مؤلف: جابر علوانی
مترجم: علی عزیزی

# پژوهشی درباره
# حکم ارتداد

# پژوهشی درباره حکم ارتداد

(بر اساس منابع اهل سنت)

مؤلف: طه جابر علوانی

مترجم: علی عزیزی

بسم الله الرحمن الرحیم

علوانی، طه جابر، ۱۹۳۵ – م.
Alwani, Taha Jabir Fayyad
پژوهشی درباره حکم ارتداد / مولف طه جابر علوانی
مترجم علی عزیزی / تهران: احسان، ۱۳۸۸.
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا ۱۲۰ص؛
شابک: ۴-۶۹۴-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸
و المرتدین من صدر الاسلام حتی الیوم لااکراه فی الدین
اشکالیه الرده. فارسی
موضوع: ارتداد
موضوع: جنبه‌های قرآنی — آزادی
موضوع: تجدید حیات فکری -- اسلام
شناسه افزوده: عزیزی، علی، ۱۳۴۱؛ مترجم
۱۳۸۸ ع‌ل۸/BP۱۹۶/۵/۲ ۲۹۷/۳۷۷
شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۴۲۲۶۹

## پژوهشی درباره حکم ارتداد

| | |
|---|---|
| ✦ مؤلف: | طه جابر علوانی |
| ✦ مترجم: | علی عزیزی |
| ✦ ناشر: | احسان |
| ✦ تیراژ: | ۲۰۰۰ جلد |
| ✦ صفحه آرا: | نادیا محمدی |
| ✦ نوبت چاپ: | اول ـ ۱۳۸۸ |
| ✦ چاپخانه: | مهارت |
| ✦ قیمت: | ۲۳۰۰تومان |

ISBN: 978-964-356-694-4
شابک: ۴-۶۹۴-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸

نشر احسان

▪ دفتر مرکزی : تهران ـ خ انقلاب ـ خ صفی علیشاه، کوچه تهرانی، پلاک ۳۴ تلفن ۷۷۵۳۲۶۵۵
▪ فروشگاه : تهران ـ خ انقلاب ـ روبروی دانشگاه،مجتمع‌فروزنده ـ شماره ۴۰۶ تلفن : ۶۶۹۵۴۴۰۴

# فهرست

بسم الله الرحمن الرحیم

## دعوت‌گر؛ از مسند تحکیم تا مسند تحلیل

فضای فکری جهان امروز بر اثر امواج اطلاع‌رسانی و بلندگوی‌های تبلیغاتی آنچنان اشغال و کانالیزه شده که کار تزریق مقولات فکری و فعالیت روشنگری بسیار دشوار شده است و فعالیت موفقیت‌آمیز در این برهه و در این حوزه نیازمند تلاش خستگی‌ناپذیر از طریق تریبون‌ها و بلندگوهایی همچون رسانه‌های عمومی (به معنای اعم آن) با فرکانس‌های بسیار قوی و با دکوراسیون‌های بسیار آراسته و جذاب است.

اما متاسفانه در این برهه‌ی حساس و سرنوشت‌ساز آمار تریبون‌ها و بلندگوهای رسانه‌های دینی بسیار کم و با فرکانس‌های بسیار ضعیف و با دکوراسیون‌های بسیار نامطلوب و نامطبوع مشغول به فعالیت هستند.

هنوز هم که هنوز است گفتمان حاکم دینی با همان گفتمان دینی هزار ساله‌ی قبل یکی است و هیچ تغییر و تحولاتی در دکوراسیون و قد و قواره‌ی خود و در تریبون‌های خود نداده است. تریبون‌ها و بلندگوهایی که نه این که جهان را نمی‌توانند مخاطب خود قرار دهند، بلکه حتی صدایشان به گوش جامعه‌ی محدود خود نیز نمی‌رسد و نمی‌توانند آنها را نیز تحت پوشش فکری خود قرار بدهند، طراحی‌ها و آرایش‌های تبلیغاتی که حتی هنوز نتوانسته است قناعت قلبی را برای جامعه‌ی خویش به ارمغان آورد.

گفتمانی که رسالت اصلی خود را همانا دعوت‌گری دین و روشن‌گری دینی را به بوته‌ی فراموشی سپرده، و با وجود آن همه کم‌کاری‌ها و کاستی‌ها باز هم پایبند به گفتمان خط‌کشی و مرزبندی‌های فکری و اعتقادی است و هنوز از کرسی قضاوت پایین نیامده و مداد مرزبندی را در جیب خود نینداخته.

جای بسی تعجب است که بعضی‌ها با وجود این فعالیت محدود و نامطلوب باز هم اصرار می‌ورزند که روشن‌گری دینی در جهان امروز صورت گرفته و بلکه حتی مرحله‌ی روشن‌گری دینی به سر آمده است.

ما تا وقتی پا را به میدان وسیع رسانه‌های عمومی و به فضای اشغال شده و تغذیه شده و کانالیزه شده‌ی ذهنی جهانی ننهیم پی به این واقعیت نخواهیم برد که فعالیت‌های مسلمانان هنوز در مدار صفر درجه دور می‌زند، و این که گستره‌ی فعالیت رسانه‌ای و فرهنگی غیردینی چگونه و در چه ضریب بالایی و سرسام‌آوری مشغول به فعالیت هستند.

تاکید بیش از حد ما بر موضوع فعالیت رسانه‌ای بر این پایه استوار است که مهم‌ترین وظیفه دعوت‌گر، فعالیت روشن‌گری دینی است و این نیز مبتنی به تفسیر و تغذیه‌ی فکری است و این کار خطیر و سترگ نیز در جهان امروز از مهمترین کانال همانا کانال فعالیت رسانه‌ای صورت می‌گیرد.

وقتی که فعالیت رسانه‌ای در جهان اسلام ضعیف است، فعالیت روشن‌گری دینی نیز در سطح پایین و ابتدایی قرار دارد. لذا باید دعوت‌گر دینی هم و غم خود را معطوف به رسالت اصلی خود بکند و از مسند قضاوت پایین بیاید و مداد خط‌کشی و مرزبندی فکری را به جیب خود بیاندازد، زیرا هر موضوع مرزبندی و خط‌کشی فکری قبل از روشن‌گری دینی کاری بس خطرناک و غیرقابل قبول است.

از جمله‌ی این خط‌کشی‌های خطرناک و قضاوت‌های نادرست همان موضوع حکم ارتداد است. موضوعی که امروز هیاهوها و جارو جنجال‌های فراوانی را در محافل آکادمیکی و روشن‌فکری بر پا کرده است، و حتما هم می‌بایست چنین هیاهوها و سر و صداهای اعتراض‌آمیز صورت می‌گرفت، زیرا دینی که سراپا از مهر و محبت و رحمت و احترام و قداست خون و جان سخن می‌راند، کلا با این نوع نگاه‌ها و قرائت‌ها زیر سئوال می‌رود و چهره‌ی مهرآمیز آن فرو می‌ریزد. متاسفانه گفتمان غالب و حاکم در موضوع ارتداد در طول تاریخ اسلامی همان گفتمان خشونت‌آمیز (همانا قتل آن) بوده است، البته می‌توان در تحلیلی تاریخی ریشه‌ی حاکمیت این نوع نگاه را به دستگاه سیاسی پیوند داد، زیرا آنها با استفاده ابزاری از این مقوله، سرکوب هر نوع مخالفت و اعتراضاتی را با نام دین و جنگ با ارتداد قداست و مشروعیت بخشیده‌اند و ما علناً مشاهده می‌کنیم که دستگاه سیاسی به طور غیرمستقیم، حتی اجازه نداده دیدگاه‌های مطرح شده‌ی دیگر را در این باب مطرح و بزرگ‌نمایی شوند.

در حالی که موضوع حکم ارتداد در طول تاریخ اسلام، یک موضوع اختلافی بوده و دیدگاه‌های گوناگونی در میان صحابه و تابعین و... راجع به آن مطرح شده است.

حتما باید کارشناسان دینی این نوع مقولات اختلافی که از طرف هر نهادی و دستگاهی که یک قرائت خاص از آن را حاکم می‌گرداند و دیگر قرائت‌ها را در این باب به باد فراموشی می‌سپارد و حذف می‌کند، زیر تیغ جراحی قرار دهند و نگذارند این قرائت تحت عنوان (عین واقعیت دین) ترویج شود و باید واقعیت مسئله را برای مردم نمایان کنند، زیرا در غیر این صورت ترویج یک قرائت و اهمال دیگر قرائت‌ها و به مسند نشاندن آن می‌تواند ضربات مهلکی را به دامن اسلام وارد کند.

مثلا حاکم شدن قرائت رادیکالی و خشونت‌گرایانه از مقوله‌ی «مختلف فیه» ارتداد، دو مقوله‌ی مهم و متقن و «متفق علیه» دینی زیر سئوال خواهد رفت، مقولاتی همانند «آزادی دینداری» و «آزادی بیان»، آنهایی که خداوند مهربان به خاطر اهمیت ویژه‌ی آنها، در هر دو مرحله‌ی مکی و دینی به پیامبر متذکر می‌شود، زیرا در صورت زیر پا گذاردن این دو مقوله، خود دین نیز زیر سئوال می‌رود و حتما هم باید زیر تیغ نقد برود، چون که دینی که دو مقوله‌ی حساس و سرنوشت‌ساز انسان را اهمال کند، هیچ‌گاه مورد پذیرش واقع نخواهد افتاد، مقولاتی که دایره‌ی انسای را با دایره‌ی دیگر آفریدگان الهی جدا و مرز میان آنها را خط‌کشی می‌نماید و...

و حتی اگر ما از نگاه و نگره‌ی عقلانی نیز به این قضیه نگاه کنیم، باز هم چیزی غیرمعقول و غیرمنطقی به نظر می‌آید. اگر دین در جایی سخن از حکمی و در جایی دیگر سخن از حکمی کاملا جدا از آن بنماید، این به معنای تناقض‌گویی در نصوص دینی است و این نیز محال است.

و اگر دین سزا و جزای اخروی را بر آزادی انتخاب مسیر، مبتنی می‌گرداند، پس باید در صورت جبر در انتخاب مسیر، سزا و جزایی مطرح نباشد، و این مصداق ارتداد واقع خواهد شد که بنا به قرائت رادیکالی هم جبر در انتخاب مسیر را برمی‌گزینند و هم معتقد به سزای اخروی وی است.

و اگر دین موطن اصلی ایمان و اعتقاد را شور و شوق قلبی و باور قلبی معرفی می‌کند، دیگر در صورت جبر، هر چند که تسلیم بدن به دست می‌آید اما هیچ‌گاه با جبر نمی‌توان شور و شوق قلبی را در فرد ایجاد کرد و اگر این صحیح باشد در این صورت حکم ارتداد مساوی خواهد بود با نفاق و...

لذا باید دعوت‌گر در این برهه‌ی پر هیاهو که حتی شناخت کافی و وافی از دین برای دینداران حاصل نشده، آستین همت را بالا ببرد و به جای این که مداد خط‌کشی فکری و مرزبندی اعتقادی را بردارد، فرکانس دعوت دینی و روشن‌فکری دینی را بیش‌تر و قوی‌تر و دایره‌ی فعالیت دینی را گسترده‌تر بنماید، و هم و غم خود را معطوف به مسایل کلان و کلی بکند؛ و در مسایل جزیی و مختلف‌فیه آن چنان جزم‌اندیشی به خرج ندهد؛ و هیاهو و جار و جنجال‌ها علیه خود را بیش‌تر نکند.

(راجع به مرتد دو دیدگاه مطرح شده، دیدگاه نخست: دیدگاه معتقدان به کشتن و مرتد به عنوان حد شرعی: توده‌ی فقیهان بر قتل مرتد و بر این که این قتل نوعی حد است اتفاق نظر دارند، اما در این باره اختلاف کرده‌اند که آیا به او فرصت توبه داده می‌شود یا نه؟...

دیدگاه دوم (دیدگاهی که حکم ارتداد را به تعزیر وامی‌گذارد): هر چند بر پایه دیدگاه نخست که کیفر ارتداد را حد شرعی و حقی از حقوق الهی می‌داند اما راهی جز آن ندارد که حد شرعی ارتداد که خطر بزرگی را برای جامعه‌ی اسلامی تشکیل می‌دهد اجرا کند، در برابر عده‌ای از عالمان به ویژه متاخران بر این عقیده‌اند که مشخص کردن مقدار کیفر در مورد جرم‌هایی که در شرع به کیفری معین برای آنها تصریح نشده، با امام یا قاضی است. آنان بر این امر استدلال می‌کنند پیامبر هنگام ورود به مکه شماری از کسانی را که به قتل تهدید کرده بود مورد عفو قرار داد. عبدالله بن ابی سرح یکی از این کسان است. او از کاتبان وحی بود و بعدها مرتد شد و پس از ارتدادش وساطت عثمان درباره‌ی او مورد پذیرش قرار گرفت، در حالتی که پیامبر در همان زمان از عفو برخی دیگر خودداری ورزید. این، خود، به روشنی نشان می‌دهد که ارتداد جرمی تعزیری است: چرا که تنها در تعزیر می‌توان وساطت پذیرفت و در حد، وساطتی پذیرفته نمی‌شود. (به همین دلیل نیز پیامبر درباره‌ی برخی به پذیرش وساطت تن داد و آنان را عفو نمود.) اما کسانی هم که پیامبر آنها را کشت قتل آنان مستند به جرم‌هایی بود که چنین کیفری را اقتضا می‌کرد. گواه دیگر بر تعزیری بودن جرم ارتداد آن است که عمر بن خطاب ابوشجره را (که مرتد شده بود) نکشت و تنها به تبعید او بسنده کرد.

معتقدان به این دیدگاه دوم قتل مرتدان از سوی ابوبکر را نیز چنین توجیه می‌کنند که آنها بر ضد حکومت قیام مسلحانه کرده بودند و موجودیت نوپای اسلام را تهدید می‌کردند و بنابراین آن چه ابوبکر در مورد آنان کرد کاری سیاسی بود، نه دینی، در حالی که اگر کشتن آنها حدی از حدود الهی بود این مساله آن اندازه بر صحابه پنهان و پوشیده نبود که ابوبکر

ناگزیر باشد برای قانع کردن آنان به تلاش وسیع دست بزند تا سرانجام بتواند آنها را به سیاستی که در برابر مرتدان در پیش گرفته است قانع کند.

گروندگان به این دیدگاه برای تقویت موضع خود چنین استدلال می‌کنند که فرمان پیامبر خدا به قتل مرتد و انجام این کار از سوی آن حضرت از موضوع ولایت سیاسی آن حضرت بر مسلمانان صورت پذیرفته است، نه از موضع پیامبر به عنوان مبلغ احکام الهی.

استدلال آن حضرت در مورد کشته نشدن زن مرتد بدین عبارت که «او در جنگ شرکت نداشته است» نیز دلالتی روشن بر این حقیقت دارد که علت قتل مرتد اقدام وی به تغییر دین خویش نیست، بلکه به علت تهدید نظام عمومی از سوی او است. از همین روی نیز تعیین میزان کیفر مرتد به امام واگذاشته می‌شود تا بر پایه‌ی مقدار خطری که این پدیده برای موجودیت سیاسی فراهم می‌آورد آن را معین کند. البته باید به این نکته توجه داشت که موجودیت سیاسی در جهان اسلام از نظر پیوند آن با دین با موجودیت سیاسی در کشورهای غربی تفاوتی بنیادین دارد. در نظام غربی، دست کم از جنبه‌ی قانونی، دین مساله‌ای شخصی دانسته می‌شود و هم‌نوا با آیین مسیحی که امور عمومی را به قیصر واگذاشته و برای خود تنها به عهده‌داری مسایل شخصی بسنده داشته است، با نظام عمومی که به مسایلی چون تابعیت، وفاداری نسبت به وطن و حفظ اسرار آن خلاصه می‌شود هیچ ارتباطی ندارد. اما در نقطه‌ی مقابل، اسلام هم عقیده و هم نظامی برای زندگی بشر است و به همین دلیل هر اقدامی بر ضد اسلام نوعی تجاوز به نظام عمومی شمرده می‌شود و جوهر عقیده، مقامی همانند مبادی دموکراسی در نظام‌های لیبرال و جایگاه اندیشه‌ی مارکسیسم در نظام‌های کمونیستی دارد، و از همین روی حکومت اسلامی موظف است به پاسداری از دین بپردازد و با ارزیابی میزان حساسیت و خطرآفرینی هر حکومت ارتدادی که در داخل سرزمین‌های اسلامی صورت پذیرد سیاست‌های مناسب را در برخورد با آن اتخاذ کند.

نگارنده (راشد غنوشی) دیدگاه دوم را گزیده‌تر می‌داند و نشانه‌هایی از این دیدگاه در مواضع برخی علمای متقدم چون سرخسی و ابن قیم دیده می‌شود و بسیاری از متاخران چون امام محمد عبده، شیخ عبدالمتعال صعیدی، عبدالوهاب خلاف، ابوزهره، شیخ عبدالعزیز شاویش و همچنین شماری از صاحب‌نظران حقوق اساسی همچون فتحی عثمان، دکتر عبدالحمید متولی، عبدالحکیم حسن عیلی، دکتر حسن ترابی و دکتر سلیم غزوری به این نظریه گراییده‌اند.

چکیده‌ی این نظریه آن است که: ارتداد جرمی است که با مساله عقیده که اسلام آن را به رسمیت شناخته است ارتباطی ندارد و تنها مساله سیاسی است و هدف از تعیین کیفری برای آن پاسداری از مسلمانان و حفاظت از تشکیلات حکومت اسلامی در برابر تجاوز دشمنان است و آن چه هم در این باره از جانب پیامبر اکرم انجام پذیرفته به اعتبار ولایت سیاسی آن حضرت صورت گرفته و بدین ترتیب کیفر مرتد نه یک حد بلکه نوعی تعزیر است، چنان که ارتداد هم جرمی سیاسی است که با جرم قیام مسلحانه بر ضد نظام حکومت و تلاش برای ایجاد تزلزل در آن در دیگر نظام‌ها برابری می‌کند و مناسب با گستردگی و مقدار خطری که برای جامعه‌ی اسلامی دارد می‌توان سیاست‌هایی در برخورد با آن در پیش گرفت.)[۱]

(دکتر صبحی صالح می‌گوید «من بدل دینه فاقتلوه» هر چند از نظر سند صحیح است ولی درباره‌ی جان انسان‌ها به خبر واحد نمی‌توان اکتفا کرد.

مقصود آن است که حکم اعدام هیچ کس را به استناد روایتی که در حد تواتر نباشد، نمی‌توان صادر کرد، زیرا نصوص قرآنی و نبوی بر حفظ جان انسان‌ها تاکید دارد و تنها در صورتی که مسئله مورد اجماع مسلمین باشد از این عقیده می‌توان صرف نظر کرد و درباره‌ی مرتد چنین اجماعی وجود ندارد که مرتد صرفا به دلیل «تغییر عقیده» مستحق قتل باشد.)[۲]

پس در نتیجه موضوع حکم ارتداد، موضوعی اختلافی است و نصی صریح و محکم راجع به حکم قتل وی وجود ندارد، و مرتد موضوعی شخصی است که فرد داوطلبانه خود را از دایره‌ی نظام دین خارج می‌کند، و از نگاه دینی این فرد با این کار سرای آخرت خود را آتش می‌زند. البته منوط به آن است که «مرتد» خطوط قرمزها را زیر پا نگذارد و فعالیت تخریبی را علیه اسلام و مسلمانان انجام ندهد، که در این صورت این موضوعی جدا از موضوع مورد نظر ما خواهد بود. (این دیدگاه نویسنده است و نویسندگان امامیه شاید نظر دیگری داشته باشند.)

کتابی که پیش روی شما خواننده‌ی گرامی است، اثر روشن‌فکر معاصر جهان اسلام، دکتر طه جابر علوانی می‌باشد. این کتاب در حقیقت به طور کارشناسانه مسئله را ریشه‌یابی و مورد تحلیل قرار داده، که در نوع خود بی‌نظیر و بسیار حایز اهمیت است. و هدف اساسی ما در ترجمه‌ی آن بیان واقعیت مسئله‌ای بود که امروزه محافل روشن‌فکری و آکادمیکی را به خود

---

[۱]. به نقل از کتاب آزادی‌های عمومی در حکومت اسلامی نوشته‌ی راشد غنوشی ترجمه‌ی حسین صابری صفحه ۲۹-۳۲.

[۲]. به نقل از کتاب: ارتداد در اسلام، عیسی ولایی صفحه ۱۷۶.

مشغول کرده است و این که این استارتی برای روشن شدن مباحث علمی و پژوهشی حول و حوش این قضیه و دیگر قضایای فکری باشد.

در پایان لازم است صمیمانه از استاد فرزانه و عالم ربانی استاد عبدالله ایرانی تشکر کنم که افتخار نگارش مقدمه‌ای پر معنا و پر محتوا بر این ترجمه را نصیب ما نمودند و این دعوت را با وجود پر کاریشان پذیرفتند.

در حقیقت نگارنده خود را کاملا مدیون توصیه‌های علمی و معنوی استاد بزرگوار می‌داند، و امیدوارم که خداوند بزرگ سایه‌ی پر برکت استاد بزرگوار را از وجود ما کم نگرداند.

و همچنین صمیمانه از هیئت مدیره و مدیر مسئول محترم نشر احسان و کارکنان زحمتکش این نشر، تقدیر و تشکر دارم که در چاپ و نشر این کتاب ما را یاری دادند، امیدوارم که انشاالله خداوند مهربان توفیقات روزافزون خود را یار و یاور این عزیزان بگرداند.

والسلام

علی عزیزی

۱۳۸۷/۳/۱۴ - بانه بوالحسن

## ارتداد در ترازوی نقل

سپاس و ستایش خدایی که خود را با ویژگی‌های «جلال و اکرام» به بندگانش معرفی کرد. تا این که انسان از کانال «اسما حسنی و صفات عظمی» با پروردگار ارتباط برقرار کنند، و بدین وسیله به قله‌ی کمال انسانیت راه یابند.

درود و رحمت بی‌پایان خدا بر بزرگ‌ترین پیام‌آور محبت، آزادی و برابری و برادری، کسی که به عنوان «رحمة للعالمین» برای هدایت و رهنمونی بشریت فرستاده شد.

و همچنین درود و رحمت خدا بر یاران دلسوز و فداکار و پیروان راستینش باد.

در قضایای اجتهادی و احکام فرعی، بعضی از مسایل آن چنان بزرگ شده‌اند که گویی هدف از ارسال پیامبران اثبات چنین مسایلی بوده است. پاره‌ای از این مسایل در دین نه تنها دلیل صحیحی ندارند بلکه برخی از آنها حتی بدعت به شمار می‌آیند و جایگاهی در دین ندارند، با این وصف تا بدان‌جا بدان‌ها قداست داده شده که کارشناسان و متخصصین دینی جرأت بررسی و تحلیل کارشناسانه و علمی آنها را ندارند.

جای بسی تأسف است که برخی از عالمان، مذهب را عین دین پنداشته‌اند (به معنای این که تمامی برداشت‌های فقهی را جزو نصوص لایتغیر می‌پندارند)، و در برابر مسایل اختلافی فقهی و مذهبی موضع سخت و منجمد و عامیانه‌ای اتخاذ می‌کنند؛ مثلا در رابطه با طلاق ثلاثه که آیا طلاق ثلاثه طلاق واحد محسوب می‌شود یا سه طلاق؟ آیا طلاق حلفی طلاق قلمداد می‌شود یا قسم؟ یا این که طلاق غضبان و بدعی واقع خواهد شد یا خیر؟ این که لمس زن وضو را باطل می‌کند یا خیر؟

بسیار دیده و خوانده‌ایم که با عالمان و روشن‌فکران بزرگواری همچون شیخ الاسلام ابن تیمیه، و شاگردش ابن قیم و شیخ احمد سرهندی و شیخ شوکانی و شیخ محمد عبده و امام رشید رضا و... چگونه برخورد شده و می‌شود و حتی گاه

این نوع واکنش‌ها باعث مداخله‌ی قدرت سیاسی در موضوع و همچنین در به شهادت رساندن و یا تبعید کردن و زندانی دانشمندان فرهیخته شده است، در حالی که این مسایل تنها مباحث علمی‌اند که هیچ ارتباطی با دستگاه سیاسی نداشته و ندارند، اما قدرتمندان خواسته‌اند از این مسایل برای حذف مخالفان خود استفاده نمایند، در حالی که آنها خوب می‌دانند انسان می‌میرد اما فکر و اندیشه‌اش هرگز نخواهد مرد.

دعوت‌گران دینی باید بعد از کسب شناخت دینی، حتما مسئولیت روشن‌گری دینی و دعوت دینی را عهده‌دار شوند، زیرا در غیر این صورت دفاع ناآگاهانه منجر به تخریب دین خواهد شد.

﴿ قُلْ هَٰذِهِۦ سَبِيلِىٓ أَدْعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِى وَسُبْحَٰنَ ٱللَّهِ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ﴾ یوسف: ۱۰۸

موضوع مورد نظر ما، موضوع حکم ارتداد است. «مباح دانستن خون مرتد» نیز از این گونه مسایل فقهی و اختلافی است، که در قرآن کریم هیچ نصی صریح بر جواز آن نیامده است؛ آن چه در قرآن راجع به آن آمده همان موکول نمودن مجازات کافران و مرتدان به فردای قیامت و بی‌نتیجه کردن کردارهای نیک آنها است، خداوند بزرگ راجع به حکم آن می‌فرماید:

﴿ وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَٰلُهُمْ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْءَاخِرَةِ وَأُوْلَٰٓئِكَ أَصْحَٰبُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴾ بقره: ۲۱۷

آیات دیگری که راجع به این موضوع آمده‌اند همه حول و حوش این حکم دور می‌زنند.

مهم‌ترین دلائل برخی از افراد برای «مهدور الدم» اعلام نمودن مرتد، آیات و احادیث زیر می‌باشد:

﴿ قَٰتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ ٱللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ ﴾ توبه: ۱۴

﴿ قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلْيَوْمِ ٱلْءَاخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلْحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعْطُواْ ٱلْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَٰغِرُونَ ﴾ توبه: ۲۹

﴿ إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِى كِتَٰبِ ٱللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ مِنْهَآ أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا۟ فِيهِنَّ أَنفُسَكُمْ وَقَٰتِلُوا۟ ٱلْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمْ كَآفَّةً وَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلْمُتَّقِينَ ﴾

توبه: ۳۶

و حدیث: «امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه و یقیموا الصلاة و یوتوا الزکاة، فاذا فعلوا ذلک عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی اللّه»[۱]

در حقیقت مشکل بس بزرگ باورمندان به حد ارتداد این است که برخی از آنها ظاهر نگرند و آیات قرآنی را بدون رعایت سیاق و سبب نزول آن، تفسیر و حکم آن را به تمام زمان‌ها و مکان‌ها و اشخاص تعمیم می‌دهند و این نیز مشکلات فراوانی برای دین و فهم دینی به بار می‌آورد، که ما در این مقاله مختصر نمی‌توانیم بدان بپردازیم.

تحلیل درست آیات فوق که بدان استناد می‌کنند به شرح ذیل می‌باشد:

۱- آیه‌ی نخست، در رابطه با مشرکینی آمده که مسلمانان را از مکه اخراج می‌کنند و دوستان و خویشاوندان آنها را به شهادت می‌رساندند و همیشه در پی فرصتی برای ضربه زدن به مسلمانان هستند.

۲- آیه‌ی دوم، در رابطه با کسانی است که یا خود مستقیما به حقوق شهروندان تجاوز می‌نمایند و یا با متجاوزان همکاری می‌نمایند و اموال و نوامیس مردم را مباح می‌دانند.

۳- و نصف دوم آیه‌ی سوم هر گونه شبهه‌ی خشونت را در رابطه با آن برطرف می‌نماید.

۴- و حدیث فوق را نیز باید در چارچوب این آیات تفسیر کرد، و مفسرین، این حدیث را در رابطه با تفسیر آیات سوره‌ی توبه ذکر می‌نمایند، زیرا در غیر این صورت حدیث مذکور با آیاتی که اکراه را در پذیرش دین نفی می‌نمایند در تضاد خواهد بود، و این محال است، همچنین آزادی در انتخاب دین، که خدا و قرآن آن را به رسمیت شناخته است، زیر سوال خواهد رفت.

---

۱. متفق علیه.

از جمله دلایلی که به عنوان مدرک شرعی برای قتل مرتد از آنها استفاده می‌شود دو حدیث «ظنی الثبوت» است که با تمام این آیات «قطعی الثبوت» و «قطعی الدلاله» در تعارضند و در ترازوی سنجش یقینا قطعی الدلاله و قطعی الثبوت بر ظنی الثبوت برتری دارد.

امام نووی در مقدمه خود بر شرح مسلم می‌فرماید: شیخ (منظور ابن صلاح شهرزوری) می‌فرماید: علما اتفاق نظر دارند بر این که: آن چه متفق علیه مسلم و بخاری است عین حق است، در گذشته به این رأی تمایل داشتم که حدیث متفق علیه مفید ظن است و فکر می‌کردم این رأیی است قوی، اما حالا متوجه شده‌ام که این چنین نیست و مفید علم است.

در این جا است که امام نووی نظر شیخ را نقد می‌کند و می‌فرماید: آن چه شیخ گفته است با رأی عالمان محقق در تضاد است، زیرا اکثر آنان بر این اعتقادند که احادیثی در صحیحین که متواتر نیستند، مفید ظن می‌باشند، چون آنها احادیث آحادند و آحاد نیز ظن را می‌رسانند، و در این مورد میان مسلم و بخاری و دیگر محدثین فرقی وجود ندارد.[۱]

دو حدیث مورد استدلال برای قتل مرتد عبارتند از:

یک: «لا یحل دم امریء مسلم یشهد ان لا اله الا اللّه و انی رسول اللّه الا باحدی ثلاث: النفس بالنفس، و الثیب الزانی، و التارک لدینه المفارقة للجماعه»[۲]

دو: «من بدل دینه فاقتلوه»[۳]

در حقیقت دفاع ناآگاهانه از این دو حدیث به جایی رسیده که حتی خود اسلام و مقوله‌ی آزادی دینداری زیر سئوال رفته است و چهره‌ی خشونت‌آمیزی از اسلام عرضه شده است.

آیا می‌بایست احادیث آحادی که تنها مفید ظن هستند آن چنان در بوته‌ی قداست قرار گرفته شود که مخالفت با آن موجب عکس العمل خشونت‌آمیز و اهانت‌آمیز شود؟

در حقیقت این نوع طرز تفکر راه را برای اجتهادات تند و غلط باز می‌کند و موجب عواقب وخیمی می‌شود، تا آن جا که هر شخص رأی و نظر خود را، عین دین و نظر مخالفانش را خطا اعلام می‌دارد و نهایتا آنها را مرتد و مهدر الدم اعلام می‌دارد.

---

۱. این اختلاف دیدگاه‌ها بدان معنا است که این مسئله اجتهادی و قابل نقد و بررسی است.
۲. رواه الجماعه.
۳. رواه الجماعه الا مسلم.

در مجلسی که خود شخصا حضور داشتم یکی از جوانان احساساتی و طرفدار گذاشتن ریش، گفت: حدیث گذاشتن ریش صحیح است و مخالف حدیث صحیح، مخالف پیامبر ﷺ است و مخالف پیامبر ﷺ کافر است، نتیجه این که زدن ریش کفر است!!

در این نوع نگاه هیچ یک از مجتهدان جامع الشرایط از فتوای کفر و ارتداد این نوع نگاه‌ها جان سالم بدر نخواهند برد، زیرا هر یک از آنان بنا به دلایلی احادیث صحیحی را مورد نقد و اهمال قرار داده‌اند.

و اگر گفته شود که موضوع حکم قتل مرتد یک موضوع اجماعی است و مخالفت اجماع نیز کفر است، ما در جواب خواهیم گفت: که این ادعایی بیش نیست و هیچ گاه بر سر این موضوع اجماعی میان فقها و مجتهدین صورت نگرفته است؛ زیرا در میان مجتهدان صحابه و تابعین راجع به قتل مرتد اختلاف وجود داشته است. مثلا عمر بن خطاب می‌فرماید: «ان المرتد یستتاب ابدا و یودع السجن و قد ورد هذا فی خبر ارتداد نفر من بکر بن وائل، و قد فهم بعض العلماء من ذلک انه لا یقتل ابدا»[۱]

همچنین دیدگاه‌هایی همانند این دیدگاه از علمای تابعین همانند سفیان ثوری و ابراهیم نخعی نقل شده است[۲] و می‌توان برای اطمینان بیش‌تر به رساله‌ی دکتر قرضاوی تحت عنوان «جریمة الردة و عقوبة المرتد» مراجعه کرد.

اکثر علمای اصول الفقه می‌گویند: مخالفت یک مجتهد بر سر یک موضوع مانع انعقاد اجماع خواهد شد.

حتی در زمان خود پیامبر ﷺ کسانی به نفاق و ارتداد روی می‌آوردند و کشته نمی‌شدند.

نتیجه این که اگر کشتن مرتد یک حکم شرعی و حدی از حدود الهی محسوب می‌شد، حتما پیامبر ﷺ آن را اجرا می‌نمودند، زیرا وی هرگز در اجرای حدود شرعی تسامح و تساهل به خرج نمی‌داد؛ و پیامبر ﷺ راجع به این موضوع می‌فرمود: «به خدا سوگند اگر فاطمه دختر محمد دزدی نماید، دستانش را قطع می‌نمایم.»

اگر کسانی در زمان وی کشته شده‌اند به خاطر موضوع ارتدادشان نبوده، بلکه به خاطر جرمی بوده که همراه با آن، آن را انجام داده‌اند، مانند: قتل و غارت و...[۳]

---

[۱]. موسوعة فقه عمر بن الخطاب.د. محمد رواس قلعه‌چی، ص ٤٣١.

[۲]. موسوعة فقه سفیان ثوری.د. محمد رواس قلعه‌چی، ص ٤١٦.

[۳]. الصارم المسلول علی شاتم الرسول – ابن تیمیه – ص ٣٦٨.

دکتر قرضاوی در رساله‌ی «جریمة الردة و عقوبة المرتد» می‌فرمایند: مرتدی که علاوه بر ارتداد خود، مردم را نیز به سوی ارتداد فرا می‌خواند، با دیگر مرتدها تفاوت دارد؛ زیرا مرتد دعوت‌گر در حقیقت علیه دین و ملت اعلان جنگ می‌نماید و با خدا و پیامبر آن جامعه سرستیز بر پا می‌دارد، و به جنگ با آنان قد علم خواهد کرد، و به جامعه و حکومت خیانت خواهد ورزید، و در قوانین بین الملل نیز چنین مجازاتی برای کسانی که به دین و آداب خاک و وطن خیانت می‌ورزند در نظر گرفته شده است و...

سؤالی که در این جا و در پایان این مقاله مطرح می‌شود این است که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «ادرئوالحدود بالشبهات» آیا دیدگاه‌ها و اجتهادات مجتهدان مخالفُ قتل مرتد در طول تاریخ امت اسلامی از زمان صحابه تا به امروز نمی‌تواند شبهه‌ای باشد برای دفع این حد؟

به عبارت دیگر آیا شبهه‌ای قوی‌تر از این برای دفع این حد وجود دارد؟

و آیا این مسئله، ادعای مطرح شده پیرامون اجماع صورت گرفته بر سر این موضوع را به حد اجتهادات فردی تنزل نخواهد داد؟

نظری که من به آن رسیده‌ام این است که قتل مرتد یک حکم قطعی و منصوص علیه و اجماعی نیست، و ترویج آن به عنوان یک مسئله تصویب شده و اجماعی، جامعیّت ندارد و لازم است آن را برای مردم به ویژه قشر تحصیل‌کرده و روشنفکر توضیح داد؛ تا این که این شبهه‌ای که به عنوان یک لکه دامن آزادی‌خواهی و آزادی دینداری اسلامی را آلوده کرده، زدوده شود، و همه از واقعیت‌های دینی و تاریخی اطلاع پیدا کنند.

و السلام علی من نظر بعین البصیرة و التفکر، فرأی عواقب الامور فوازن و رجح

عبدالله ایرانی، سنندج

## پیشگفتار نویسنده

### ثوابت و متغیرات

بدون شک هر ملتی دارای مجموعه‌ای از اصول و مبادی [ ثوابتی ] است که سخت از آن حفاظت می‌کند، و خواهد کوشید آن را با [ یک سری ] تعهدات و ضمانتهایی حصارکشی کند و با ابزار حفاظتی و [ امنیتی ] از آن حمایت نماید ؛ تا اینکه مبادا دچار تغییر و تحریف و دگرگونی و دست‌خوردگی، و یا بدان اهانت و از قداست آن کاسته شود.

و مهمترین اصول و مبادیی که همه ملتها بطور مشترک بدان اعتراف دارند، و اینکه باید با تجهیزات امنیتی و ابزار حفاظتی از آن حمایت و حفاظت شود همان «هویت مردم» و عناصر ساختار آن است ؛ هویت مردم، همان ساختار وجود آن را تشکیل می‌دهد و نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد و در یکی از ابعاد آن سهل‌انگاری بخرج داد.

گاهاً عناصر و ساختار تشکیل‌دهنده‌ی هویت ملتها با هم مختلفند و فرق دارند. و آنکه جزوی از ساختار هویت ملتی را تشکیل می‌دهد، احیاناً جزو ساختار هویت ملت دیگری نباشد؛ اما آنچه که مرز مشترک میان تمام ملتها است، همان ضرورت احترام هویت یکدیگر و حفاظت از عناصر و عوامل تشکیل‌دهنده‌ی آن، می‌باشد.

و دیگر ملتها بر خود واجب می‌دانند که اموال و دارایی و دل و جان خویش را فدای حفاظت و حمایت از هویتشان و همچنین عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن نمایند.

و واضح است که اکثر جوامع - ماقبل مدرن - دین خود را مهمترین عناصر سازندۀ هویتشان به شمار می‌آوردند؛ از جمله آنها اقوام بت‌پرست همانند رومی‌ها - قبل از پذیرفتن آئین مسیحیت - و بابلیها و... آن هم صرف‌نظر از اقوام و

جوامعی است که وجود و ساختار و همچنین تشکیل هویت خویش را به دینی که آن را انتخاب و بدان گرایش پیدا کرده‌اند، نسبت می‌دهند. و به همین خاطر است که فقهای اسلامی دین را جزو ضروریات پنجگانه انسان به شمار آورده‌اند و آن را وسیله‌ی قانون‌گذاری در بسیاری از مسایل مهم و سرنوشت‌ساز قرار داده‌اند، و در درجه‌ی نخست جهاد را در سطح گروهی برای دفاع از دین وضع کرده‌اند.

و در سطح فردی مسئله حد ارتداد از نظر بعضی از آنها بدان جهت توجیه شده که این واکنشی در برابر توطئه‌گران و تمسخرکنندگان به دین و کسانی که تمایل خروج علیه آن و پشت کردن از آن را دارند، است.

[ اما ] فقهای اسلامی‌ای که قایل به این دیدگاهند هرگز متوجه هیچ نوع تعارضی میان آزادی دینداری - که همگی بدان اعتراف دارند- و اذعان به شرعی بودن این حد، نشده‌اند.

در طول واقعیت تاریخی ما، این نظر حاکم بوده و هیچ توجهی به نظرات و دیدگاه‌های بزرگ دیگری که مخالف دیدگاه اکثریت غالب و یا جمهور فقها بوده، نشده است؛ در حالی که آنها در خور توجه و دارای اهمیت [ فراوانی ] اند. از جمله آنها دیدگاه کسانی هم چون عمر بن خطاب ( شهادت ۲۳ ه ) و ابراهیم نخعی ( ولادت ۱۹٦ ه ) و سفیان ثوری ( ولادت ۱۹٤ ه ) و دیگر شخصیتهای درخشانی که نظراتشان رواج پیدا نکرده و از شهرت چندانی برخوردار نبوده‌اند.

آنچه که جمهور مترجمان و ناقلان فقه بدان عمل و جمهور فقها نیز آن را تأیید نموده‌اند، همان شایعهٔ دعوای اجماع بر سر این مسئله است، و این که می‌توان از قوه‌ی قاهره برای بازگشت مرتد به اسلام و کشتن آن در صورت عدم رجوع، استفاده کرد؛ و این نیز به خاطر دفاع از دین در برابر هر نوع فعالیت تمسخرآمیز و هر نوع تجاوز علیه آن، صورت گرفته. به این خاطر که دین منبع تشکیل امت و منبع مشروعیت دولت می‌باشد، همانگونه که منبع عقیده و شریعت و کل نظام زندگی است ؛ پس هیچ جای تعجب نیست که این حکم داخل مرزهای ممنوعه و جزو ثوابت دینی قرار گیرد و مورد پذیرش عقلی و قلبی و پیشینه قضایی باشد، به گونه‌ای که جر و بحث راجع به آن بعید به نظر رسد، و

نزد اکثر [اندیشمندان اسلامی ] محال باشد که چگونه آنچه که مورد اجماع واقع شده دیگر می‌توان راجع به آن جر و بحث کرد!؟

اما تمدن جدید، نقد و بازنگری را به عنوان دو گام روش‌شناسی [متدولوژی] - که از اختیارات مطلق برای پذیرش هر چیزی با نقد و بررسی برخوردارند — قرار داد ؛ و اگر مبارزه‌طلبی‌های آن نمی‌بود، هرگز پرونده این موضوع و بحث راجع به آن در این برهه باز نمی‌شد.

در دوران مدرن اصلاح‌گرانی همچون سید جمال‌الدین افغانی، محمد عبده، رشید رضا و... بودند که این پرونده را باز [و راجع به آن صحبت] کردند و آن را با آزادی دینداری و آزادی بیان در تضاد دانستند، و اینکه این با حق انسان در انتخاب دین و آزادی بیان راجع به دین، ناهمخوانی دارد.

و در پاسخ به این سؤال: مادامیکه در اسلام مرتد بر سر دو راهی بازگشت به آن و یا کشتن قرار دارد، پس در اسلام [منطق] زور و اجبار حاکم است و در آن آزادی دینداری و آزادی بیان زیر پا گذاشته شده ؛ اصلاح‌گران، پاسخهای گوناگون و فراوانی بدان دادند، و بعضی‌ها نیز عذرخواهی کردند.

سید جمال‌الدین افغانی کتاب مشهور خود را تحت عنوان «الرد علی الدهرین» به رشته تحریر درآورد و بر ضرورت طی کردن روش قرآنی در مجادله و مباحثه و اینکه باید با براهین و دلایل [محکم] اسلامی به جنگ با شک و شبه‌ها و طرحهایی که طرح خواهند کرد، رفت و بر آن تأکید ورزید.

اما این مسئله متوقف نشد و همچنان به حالت مجادله و مناقشه باقی ماند، و هر که از آن سخن به میان آورد و بدان اشاره کرد سر و صداهایی را به راه می‌انداخت.

بعضی از متفکران و اندیشمندان راجع به مخالفت خویش با جمهور، پیرامون این موضوع بحث کردند، و نقل منقولات تردیدآمیزشان درباره وجود اجماع بر حکم ارتداد همچنان ادامه داشت. و این موضوع از شیخ شلتوت ( ت: ۱۹٦۳ ) و بعداً توسط پیروش شیخ محمد ابوزهره ( ت: ۱۹۷٤ ) و دیگران مورد بحث

گذارده شد؛[1] اما صدایشان – با اعلان و پخش این دیدگاه – بلند نشد و ترجیح دادند که راه سکوت و تردید در آنچه که پیشینیان در آن تردید داشتند، را اختیار کنند؛ و پرونده ارتداد به حالت باز و بسته باقی ماند، تا اینکه حادثه اعدام «علی محمود طه» در سودان در سال ۱۹۸۵ رخ داد. این حادثه در حالی به وقوع پیوست که رئیس جمهور [وقت] سودان جعفر نمیری در آن روز از اجرای احکام شریعت اسلامی خبر داد؛ و دکتر حسن ترابی که راجع به ارتداد دیدگاهی جدا و آشکار دارد و میان شاگردان و پیروانش متداول است، در آن وضعیت حساس که مشغول و سرگرم پست مدیرکلی بود، بدان تصریح نکرد؛ دادگاه سودان به ریاست قاضی کباشی حکم قتل مردی ۷۹ ساله صادر کرد بدون آنکه اعترافی از جانب مدیرکل صورت گیرد.

هنگامی که فیصل بن مساعد عموی خود ملک فیصل را در سال ۱۹۷٤ م، کشت، دادگاه حکم قتل فیصل بن مساعد را بنا به تهمت ارتداد صادر کرد در حالی که آن مرد به جرم قتل عمد عدوان – که شرعاً برای اعدام وی کافی بود – اقرار کرد، و علما و قضات هرگز نیاز به طرح تهمتی دیگر برای قتل وی نداشتند، اما آنها در ملاحظات حکم قضایی مسئله ارتداد وی را به میان آوردند، [این موضوع] در آن وقت جدال و نقاش بزرگی را به راه انداخت. ولی آیا ارتداد جرمی برای پشتیبانی جرم قتل به شمار می‌آید، یا اینکه خود جرمی اساسی است و قتل پشتیبان آن می‌باشد؟ در این باره دادگاه اشاره‌ای نکرده.

بعداً جریان سلمان رشدی پا به میان گذاشت، و فتواهای گوناگونی درباره آن صادر شد از جمله‌ی آنها فتوای مشهور امام خمینی ( ت: ۱۹۸۹ ) بود که به وجوب قتل وی [مهدّرالدم] اشاره دارد. این مسئله جنجال و آشوب فراوانی را بر پا کرد، و به مسئله‌ای جهانی تبدیل شد و غرب همه از حقوق پایمال شده انسان در اسلام سخن راند، از جمله حق انسان در آزادی بیان و آزادی دینداری و اسلام را دشمن مهمترین ارزشهای مدرن غرب همانند آزادی بیان، اعلام داشت.

---

[1]. به کتاب «الاسلام عقیده و شریعه» اثر شلتوت مراجعه شود.

و ردپای بسیاری از فتواهایی که صادر شد در اقوال فقها و استدلال و براهین آنها راجع به وجوب قتل مرتد و عدم منافات آن با حقوق انسان از قبیل آزادی اندیشه و آزادی بیان و آزادی دینداری، وجود داشت. برخی از آنها شعار (آزادی اندیشه، آری و آزادی کفر، خیر ) را سر دادند و غرب و شرق – همانطور که می‌گویند – هر یک به حال خود باقی ماندند و بریتانیا با وجود فقر مالی و اقتصادیی که داشت ده‌ها میلیون را به حفاظت سلمان رشدی در برابر خطرات احتمالی مسلمانان، اختصاص داد.

سلمان رشدی به خاطر اظهارنظرهایش به نماد آزادی در جهان تبدیل شد؛ در حالی که او جز کارکن ناچیزی نبود، و کتابش مایه شهرت و آوازه‌ی او شد و او را تبدیل به موش آزمایشگاهی کرد.

بعداً قضیه‌ی ترور «فرج فوده» از جانب برخی از جوانان [پر شور کج فهم] گروه‌های اسلامی در مصر، به میان آمد. در آن هنگام وکیل وی از میانه‌روترین علمای اسلامی یعنی شیخ غزالی درخواست [تجدیدنظر در پرونده آن] کرد، اما هیچ راه [چاره‌ای] برای این موضوع همانا وجوب قتل مرتد در گزارش مذاهب فقها، پیدا نشد ؛ و فرج فوده را مرتد و مهدّرالدم قلمداد کردند، و اعلام داشتند هر واکنشی که این جوان‌ها راجع به این موضوع از خود نشان دهند، همان اجرای حکم شرعی در حق فردی است که خون وی از هیچ گونه حرمت و ارزشی برخوردار نیست و باید ریخته شود ؛ و باید دولت خود از طریق دستگاه‌های دولتی این حکم را اجرا نماید و اگر از آن طفره رود، فتوا خواهند داد که جوانان هر آنچه لازم باشد، انجام دهند.

این باعث غوغا و آشوب گسترده‌ای شد که تنها مصر را در بر نگرفت، بلکه به فراتر از مرزهای آن نیز شعله کشید.

آتش جر و بحث میان برخی از علما و گروه‌های متشکل از وکیلان و حقوق‌دانان و روزنامه‌نگاران و آزادی خواهان شعله‌ور شد و شکافی بس عظیم میان نخبگان علمی مصر به وجود آمد، شکافی که مصر هرگز آن را به خود ندیده بود.

اسناد و مدارک نوشته و متداول در این جر و بحثها در سطح روزنامه نزدیک به ۹ جلد کتاب بزرگ رسید ؛ این جر و بحثها خاموش نشد و به نتیجه‌ای [مشخص] نرسید و هنوز به پایان نرسیده بود که قضیه‌ی دکتر نصرحامد ابوزید سر برون آورد و او را متهم به ارتداد نمودند، و فردی علیه وی دعوای حسبه را اقامه کرد و خواستار جدایی وی و همسرش شد و اینکه باید همانند مرتد با او برخورد شود. بار دیگر این پرونده باز شد و جر و بحث و مناقشه و مجادله میان مردم شروع شد به گونه‌ای که اسناد و مدارک نوشته شده در این مشاجره‌ها به ۵ جلد بزرگ رسید، و این علاوه بر نوشته‌های خود متهم است که مهمترین آنها «التفکیر فی الزمن التکفیر» و گفتگوها و مناظره‌های رادیویی و تلویزیونی او می‌باشد...

دکتر ابوزید به نمادی از آزادی تبدیل شد، و درخواستها و پیشنهادهای دانشگاه‌های اروپایی و آمریکایی به وی برای فعالیت در آنها افزایش یافت، او و محمد آرگون به عنوان ناظر بر مهمترین تلاش دایره‌المعارف غربی راجع به قرآن کریم، زیر نظر دانشگاه لیدن، انتخاب شدند.

و قبل از اینکه مرکب قضیه ابوزید خشک شود، قضیه‌ی دکتر حسن حنفی پا به میان گذاشت و همان تهمت مهم بدان رو کرد. چنان به نظر می‌رسد که دانشگاه الازهر و بعضی دیگر از گرایشها به مصلحت دانستند در وهله‌ی نخست آن را مهار نمایند و بدان فرصت بزرگنمایی ندهند، آنها مدتی از یورش علیه او و نسبت دادن این مسئله به اسلام دست کشیدند.

اما سازمان ملل و شورای وابسته‌ی آن و قدرتَ نظم نوین جهانی از هجمه‌های خود علیه اسلام دست نکشیدند، و او را متهم به سخت‌ترین و تندروترین دین علیه آزادی و حقوق بشر نمودند، به این خاطر که همچنان مفهوم ارتداد را پذیرفته و راه حل آن را نیز قتل می‌داند! پس این معضل تاریخی چگونه حل و فصل خواهد شد و راه‌حل آن چیست؟

ما این جستار را در حالی برای چاپ آماده می‌کنیم که مصر سرگرم قضیه‌ی خانم دکتر نوال سعداوی و کیفر خواست حسبه برای جدا کردن او از شوهرش،

است. و این هم بلافاصله پس از سخنانی بود که یکی از مجله‌ها آن را چاپ کرده بود که در آن موضعی تمسخرآمیز نسبت به بعضی از احکام شرعی اتخاذ نموده بود ؛ و کیفر خواست حسبه برای جدا کردن وی از شوهرش به اجرا در آمد.

ما راجع به کیفر خواست حسبه و مواردی مشابه و موضع‌گیری فقها دربارهٔ کنکاش و اثبات ارتداد، انتقادات و پیشنهادات خاصی را داریم که در آینده و در فرصتی دیگر و در مبحثی خاص، بدان خواهیم پرداخت.

من دو موضع‌گیری دکتر نوال را به یاد دارم، یکی در مغرب و دیگری در آمریکا، ولی ما فقط به موضع‌گیری ایشان در آمریکا به آن هنگام که طرفدار اسلام بود و از آن در برابر صدها استاد متخصص در مطالعات و پژوهشهای خاورمیانه، دفاع کرد، اشاره می‌کنیم ؛ ایشان خطاب به آنها گفت: «ای دانش یاران غربی! شما ما را به کنار گذاشتن دینمان و شورش علیه فرهنگ و تمدنمان تشویق خواهید کرد، و گمان می‌برید که اسلام با زن سر ستیز بر پای داشته، اما من بر بسیاری از مسایل ساری و جاری بین شماها همانند تبعیض، تفرقه، و دید تحقیرآمیز نسبت به دیگر ملتها پی برده‌ام، در حالی که هرگز ممکن نیست نمونه‌ای از آنها در دین و فرهنگ ما وجود داشته باشد.»

حقیقتاً در آن دوران چنین سخنانی مرا به گریه درآورد، [و مرا متأثر کرد] و امیدوارم این موضع‌گیریها – اگر توانسته باشد ایمان خود را با وجود طوفان شدید، محفوظ نگه داشته باشد – در روز آخرت مایه‌ی آمرزش الهی نسبت به او باشد.

بدون شک کسانی وجود دارند که اسلام خود را کنار گذاشته و مرتد شده‌اند، و اسلام نیز خباثت و فجاعت این کار را محکوم و رد کرده است.

اما بسیار از خود پرسیدم که اگر این حد شرعی در طول تاریخ [اسلامی] به گونه‌ای کامل و دقیق اجرا می‌شد، آیا دیگر پدیده‌ی ارتداد خاتمه می‌یافت؟ و آیا جوامع امروز اسلامی از وجود افرادی که گرایشها و مکتبهای فکری و الحادی را پذیرفته و هویت اسلامی و عقاید دینی خود را به بوته‌ی غفلت سپرده‌اند خالی می‌بود؟

آیا کسانی که به عضویت احزاب و گرایشها و حرکتهای سیاسی و اجتماعی در آمده و سوسیالیسم و مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم و... را پذیرفته‌اند آیا در نهان آنها ایمان به ماورای طبیعت وجود دارد و آن را آشکار نمی‌کنند؟

در اینجا بود که خود را نیازمند تحقیق و پژوهشی راجع به این حد شرعی یا عقوبت شرعی دیدم و پی به ضرورت تلاش و کوشش در این موضوع برای رسیدن به فهمی دقیق که تناقضات و ابعاد و جوانب گوناگون و خاص آن را روشن و کشف نماید، بردم.

وقتی که ساختار و ایدئولوژی کلی قرآن اشاره به حمایت اسلام از آزادی دینداری[1] و عدم وجود هیچ گونه اکراه و اجباری در [پذیرش] دین[2]، دارد؛ به این نتیجه رسیدم که بازنگری در این موضوع نه اینکه گناه نیست بلکه یک بازنگری کلی شرعی محسوب می‌شود که نهایتاً به حل مشکلی بسیار مهم و بزرگ خواهد انجامید.

حتی اگر ما در این پژوهش تنها بر این حکم تأکید کنیم و از آن شانه خالی ننمائیم، هیچ مانعی وجود ندارد که چنین نتیجه‌ای [وجوب قتل مرتد] بعد از جستاری صحیح و گسترده از جانب کاوشگر قرآن و سنت به دست آید. چون آنگاه است که ما مسلمان هستیم، و هیچ مشکلی برای گردن نهادن و سر تعظیم فرود آوردن در برابر حکمی از احکام خدای بزرگ نداریم.

خدای بزرگ را شاکریم که مرا توفیق داد این مبحث را بعد از طی مسافتش و بکارگیری «روش معرفت شناسی قرآنی» به نتیجه‌ای مشخص رساندیم و آن را حل کردیم، این تلاش به نتایج و دستاورد بسیار مهم و ارزنده‌ای دست یافته لذا از خوانندگان محترم نمی‌خواهیم که زود راجع به ما قضاوت کنند، امیدواریم آنها کمی صبر نمایند - همانگونه که ما صبر نمودیم -، تا این بحث را با دقت و ژرفنگری و تأمل و جدیتی که شایان جستجوگر واقعیت و طالب علم است، بخوانند و بررسی نمایند.

---

[1]. حریه التدین.

[2]. لا اکراه فی‌الدین.

ما تلاش و وقت خود را به این تحقیق اختصاص دادیم، و در موارد لزوم نیز در آن اجتهاد کرده‌ایم، اما قبل از هر چیز، این تلاشی است بشری و تلاش بشری نیز قابل نقض و نقد است، اگر مسایل و موارد نیک و خوبی را در آن مشاهده کردید، شکر خدا را بجای آوردید و ما را نیز از دعای خیر بی‌بهره نگردانید، زیرا ما بیشترین نیاز را به دعای صالحان داریم، و اگر غیر از این را در آن یافتید، از خداوند بزرگ برایمان طلب مغفرت بنمائید، و ما را نیز از خطاها و لغزشهایمان باخبر گردانید، چون ما جز اصلاح چیز دیگری را مدنظر نداریم. نخست می‌دانم که محتوای این پژوهش با مزاج بسیاری از مردم سازگاری ندارد ؛ اما من از اندیشمندان و دانشجویان هیچ هراسی به دل ندارم که برخی از موارد ذیل، برخی از آنها را آزرده کند، زیرا اگر موافق یا مخالف پژوهش یاد شده باشند هرگز دانش و شناختشان از نحوه‌ی برخورد عالم و متعلم و از فرهنگ اختلاف، آنها را وادار به گزافه‌گویی و متهم کردن نیتها نخواهد کرد.

اما من از تقلیدگرایان یا صاحبان عقل عوام – همانگونه که جاحظ آنها را بدان نام نهاده – در هراسم، چون این پژوهش شاهرگ آنها را آماس خواهد کرد، و بعد از چندی «عقل عوام» در مردم به جنب و جوش در خواهد آمد و آنها را برای هجوم و تاخت و تاز علیه کاتب، رهبری می‌نماید ؛ و چه بسا کاتب و همراهسان او را با انواع افتراها و خرافه‌گویی‌ها و گزافه‌گوئیها مورد یورش قرار بدهند.

صاحبان «عقل عوام» «خود را بی‌نیاز از تفکر و اندیشه می‌بینند، و از بحث و گفتگو و مناظره به خاطر سخت بودن آن و نداشتن تفکر و اندیشه، پشت کرده‌اند»[1] وقتی که تقلید در گوشه و کنار عقل و درون آنها فرو رفته، اخبار و اقوالی به گوش آنها رسیده و بر ذهن آنها سیطره پیدا کرده، که راه را برای ورود خرافات و گزافه‌گویی آسان و هموار نموده، و راه ورود حقی که مبتنی بر استدلال باشد را سخت و ناهموار گردانیده است. عقلی که قرنها تقلید بر آن حاکم باشد،

---

[1] این گفته‌ی جاحظ است که محمد کرد آن را در کتاب خویش تحت عنوان «امراء البیان» نقل کرده است.

عقل عوام محسوب خواهد شد که جز پذیرش [بی‌چون و چرا] و تسلیم شدن منفی در برابر شایعات و مسایل به ارث رسیده از پدران را نخواهد شناخت.

در حالی که قرآن مجید نحوه‌ی مطالبه‌ی دلیل و اینکه نباید هیچ چیزی بدون استدلال پذیرفت؛ را به ما یاد می‌دهد و می‌فرماید:

﴿ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ﴾

«بگو اگر راست می‌گوئید دلیل خویش را بیاورید»[1]

﴿ قُلْ هَلْ عِندَكُم مِّنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ ﴾

«بگو: آیا دلیل قاطعی دارید تا آن را به ما ارائه دهید؟ شما فقط از پندارهای بی‌اساس پیروی می‌کنید و از روی ظن و تخمین کار می‌کنید.»[2]

خدای مهربان علت فرو فرستادن پیامبران را، وا نگذاشتن زمینه‌ی بهانه‌جویی برای مردم، بیان می‌دارد. رسلاً مبشرین و منذرین لئلاً یکون للناس علی الله حجه بعد الرّسل و کان الله عزیزاً حکیماً.

﴿ رُّسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴾

«ما پیغمبران را فرستادیم تا مژده‌رسان و بیم دهنده باشند و بعد از آمدن پیغمبران حجت و دلیلی بر خدا برای مردمان باقی نماند و خدا چیرهٔ حکیم است.»[3]

ذکر این از جانب خدا به معنای آنست که او استعداد و توانایی اقامه‌ی حجت و همچنین فطرت مطالبه دلیل را در نهان انسان به ودیعت نهاده، و به او اجازه داده که قبل از هر کسی از خدا و پیامبران خدا مطالبهٔ دلیل نمایند ؛ پس اگر مطالبه‌ی دلیل نسبت به یکدیگر صورت گیرد چه اتفاقی خواهد افتاد؟

ولی نیمی از دانش‌آموختگان و شبه دانش‌آموختگان و همچنین عامه‌ی مردم دارای روحیه‌ای تقلیدی و تقلیدگرایانه می‌باشند، و از عقل باطل و روح جامد پیروی می‌نمایند.

---

1. بقره آیه ۱۱۱.
2. انعام آیه ۱٤۸.
3. نساء آیه ۱٦۵.

به همین خاطر است که دعوت‌گران هرزه و ستمگری خوب می‌دانند آنها را چگونه خوار و حقیر گردانند تا تسلیم و فرمانبردارشان شوند و از آنها برای تداوم بخشیدن به بطالتهای خویش بهره گیرند، و توسط آنها عرصه را بر اصلاح‌گران و دعوتگران حق به تنگ آورند.

به یاد دارم هنگامیکه طلبه بودم و خدمت استاد عبدالعزیز سامرائی – خدا او را بیامرزد – درس می‌خواندم، ایشان احادیث ذیل را بسیار برای ما تکرار می‌کرد: «یوزن یوم القیامه مداد العلماء بدماء الشهداء»[1] و «من سلک طریقاً یلمتس فیه علما سهل الله له طریقاً الی الجنه»[2]

من در آن دوران از شنیدن این احادیث بسیار لذت می‌بردم، و استاد آن را بسیار برای ما، جهت تشویق به ادامه‌ی تحصیل، بازگو می‌کرد ؛ و حقیقتاً این احادیث در آن برهه باعث ایجاد انگیزش فراوان در ما شدند. من از خود می‌پرسیدم: چطور ممکن است قلم اندیشمندان با خون شهیدان وزن شود؟ حال آنکه علما و اندیشمندان در مساجد و مدارس خویش به آرامی تدریس می‌کنند و بعضی از اموال موقوفه جهت امرار معیشت به آنها تعلق می‌گیرد، چگونه این زندگی دلپذیر و همچنین قلم و کاغذ و کتاب با زندگی مجاهدی که همیشه خطر در کمین آن است یا مردم را می‌کشد و یا خود کشته می‌شود؛ سر و کار دارد؟

این سؤال همچنان در ذهن من جوانه زد و بزرگ شد.!! اما وقتی که پنجاه سال از عمرم سپری شد، ردپای جواب این سؤال را یافتم، آن هم از طریق برنامه [شاید تلویزیونی] «اسلام معرفتی» که می‌خواست برنامه‌ای راجع به جهاد مردم با قرآن را تهیه کند، این امر مکلف نمود که نگاهی فراتر از نگاه جزئیات فقهی و شرح و بسطهای معرفت نقلی، به کلیات اسلام و مقاصد و اهداف و منهج وی و شاخصهای آن، بیفکنم. و همچنین همراه با این، مرحله‌ی کاوش در وضعیت امت اسلامی‌ای که خود را به عنوان یک الگو معرفی کرده، و چالشهای پیش روی

---

[1] ابن عبدالله گفته از احادیث ابی درداء باشد. رجوع شود به تخریج العراقی بر کتاب احیاء علوم الدین ( ۱۰/۱ ) چاپ دارالشعب قاهره.

[2]. شماره ٣٦٩٩ در صحیح بخاری کتاب ذکر و دعا، و شماره ٢٦٤٦ در صحیح ترمذی کتاب العلم.

میراث و واقعیت تاریخی مسلمانان و همچنین کاوش در میراث جامعه امروزی و واقعیت کنونی آنها، آغاز شد ؛ و برای من دیدگاهی معرفتی و اصولی راجع به بسیاری از مسایلی که در ابعاد و اشکال گوناگون ارائه شده، شکل گرفت، که بعضی از آنها در قالب مخالفت و بعضی دیگر در قالب سؤال بود. و بعداً مرحله‌ی بحث و بررسی پیرامون [ ارائه‌ی راهکار و رهنمود ] برای نجات مسلمانان از این بحرانها و چالشها و آشوبها مطرح شد، آن هم نه اینکه در سطح عبادت‌گری شخصی و تلاش دریافتن نوعی نجات فردی آن هم با طی کردن راهی که مَنِ نوعی را بلطف خدا به بهشت برساند، بلکه در سطح عام و گسترده‌ی امت اسلامی‌ای که خود را به عنوان الگو و نمونه معرفی کرد،تا آنها را از بحرانها و واقعیتهای تلخش نجات بخشد ؛ و این هم باید همراه با قناعت و باور به این باشد که نخستین گام در راه اصلاحات، گام فکری است، تا به اصلاح روش اندیشه‌ی این ملتی که مجموعه‌ای از افکار زهرآگین و میرا که تمامی توان و انرژی آن را از بین برده، بینجامد. از جمله‌ی آنها مسئله جبر و توکل، و عدم فهم مقام و منزلت قانون علیت و عدم درک خصوصیت و طبیعت سنتهای الهی و... است. و همراه با اینها، افکار دیگری وجود دارند که طبیعتاً بی روحند، و آنها نه اینکه نمی‌توانند انگیزش فرهنگی به بار آورند، همچنین که نمی‌توانند خیزشی را به وجود آورند، یا حداقل آن را جهت تحقق خواستهای فرهنگی – در هر سطحی – یاری نمایند، بلکه آنها در برابر از بین بردن این گونه تئوریها و انگاره‌ها مسئولند.

در چارچوب بحث از ریشه‌یابی این افکار زهرآگین و ویرانگر و بیمار، با بسیاری از راه‌ها و همچنین تراکمات معرفت شناختی‌ای که میراث نقلی و عقلی ما پر از آنها است برخورد کردم؛ و شروع به تبیین دیدگاه خود راجع به مسایل فراوانی که گذشتگان ما از آنها سخن رانده‌اند، نمودم؛ مسایلی که صرفاً به خاطر اینکه گذشتگان آنها را بجا گذاشته، دست از شرح و بسط آنها شسته‌اند و تلاش خود را تنها معطوف به تحقیق و تصحیح و نشر و نقل آنها کرده‌اند، و شعار آنها در این امر این است که «گذشتگان برای آیندگان هیچ چیزی را بجا نگذاشته‌اند»[1]

---

[1]. ما ترک السالف للخالف شیئاً.

و اسلام دارد امروز پیامدهای آن را تحمل می‌کند، و بهای پرارزشی را بخاطر سرکشی فرزندانش علیه آن و روی آوردن به افکار فرو ریخته و پس مانده‌ی مبانی و مبادی ثانوی ایدئولوژیها، از دست داده است.

برای من چنین اتفاق افتاد که مقدمه‌ای اضافی بر کتاب دوست عزیزم استاد راشد غنوشی ( حقوق المواطنه ) بنویسم ؛ در این نوشتار تلاش کردم که ابعاد گوناگون «طرح جدید فرهنگی اسلامی» را روشن کنم، و اینکه این کار بدون روشن‌سازی مجموعه‌ای از مسایل مهم و اساسی‌ای که میراث ما پر از آنها است، برای رهبری فکری، به بن‌بست می‌انجامد. بلکه بعد از این روشن‌گری و روشن‌سازی است که تلاش آنها می‌تواند منتج به نتیجه‌ای واقعی و معین بینجامد.

و نباید تئوریسنهای این طرح از اجتهادات جزئی در مسایل و قضایایی که می‌توانند با آنها خصومت‌ورزی مخالفانشان را دفع کنند و آنها را ناکام گردانند، و همچنین نباید از ایجاد نزدیک‌سازی و مقایسه و تأویلات توفیقی [ در میان نصوص دینی ]، ناآگاه باشند.

اسلام مجتهد را وادار به فرار از مذاهب جمهور فقهایی که [ مثلاً ] شهروندان سرزمین اسلامی را به «مسلمانان» و «اقلیتهای مذهبی» تقسیم کرده، نمی‌کند، تا برای عقلانیت مسلمان زمینه‌سازی نمایند که مفهوم «شهروندی» مدرن را – که در چارچوب دولت ناسیونالیستی غرب مدرن زاده شده و آن را بطور آماده شده برای ما صادر کرده‌اند – بپذیرد.[1]

و همچنین مشکلات جبران‌ناپذیر مسلمانان به پذیرش مفهوم دموکراسی با انواع خواستها و ریشه‌های لیبرالیش، بدون تصحیح و اصلاحات افکار به ارث رسیده‌ای که نهایتاً منجر به پدیدهٔ فردگرایی و استبداد در امت اسلامی خواهد شد حل نخواهد شد، آن هم نه تنها در حال حاضر بلکه در گذشته نیز همین طور بوده و خدا می‌داند تا چه اندازه‌ای در دراز مدت در تخریب و قبض آینده‌مان تداوم می‌یابد.

---

[1]. مراجعه شود به مقدمه ما بر کتاب استاد شیخ راشد غنوشی «حقوق المواطنه...».

و همچنین پذیرش مفهوم پلورالیسم / تکثیرگرایی با تمام گونه‌هایش، قبل از اصلاح آثار فکریی که نهایتاً به تعصب منفی و نفی دیگران - که اسلام ما را از خطر آن نجات داد - و همچنین نفی همزیستی با مخالفان - هر که باشد حتی اگر اختلاف با وی در بعضی از فروعیات باشد، می‌انجامد، هیچ فایده‌ای در بر نخواهد داشت.

در حقیقت راه حل مشکلات عدیده مسلمانان، دنبال کردن راه‌های همسانسازی و مقایسه و تأویل اصلاحات جزئی ولو اینکه در سطح فکری نیز باشد، نیست. زیرا این تلاشهای جزئی هیچ یک از مشکلات مسلمانان معاصر را حل و فصل نخواهد کرد. و ماندن و اصرار در این اسلوب و روش، برنامه‌ریزان سیاسی - بویژه مسلمانان - را در آینده با بحرانی جدا از بحرانهای دیگر روبه‌رو می‌کند ؛ چون اگر فعالیت آنها همچنان معطوف به اصلاحات جزئی و پی در پی در مسایل فقهی به ارث رسیده باشد، در آینده متوجه خواهند شد که آنها نیز همانند دیگر سازمانها در چارچوب سازمانی خاص قرار گرفته‌اند، و رابطه‌ی آنها با اسلام فراتر از رابطه‌ی سوسیالیستها و لیبرالیستها با دموکراسی و لیبرالیسم و دیگر شعارهایی که در دوران تأسیس برای رسیدن به قدرت سر می‌دادند، نیست. آنها هنگامیکه به قدرت رسیدند در تفسیر و قرائت و تفسیر مطلق و تفصیل مجملات آن تجدید نظر کردند به گونه‌ای که دموکراسی و آزادی، آنها را مجاز می‌دانست که درهای زندان را به روی مخالفانشان باز کنند، و آزادی دیگران را سلب نمایند، و هر نوع چپاول و بدرفتاری و ستمگری و شکنجه را به کار ببرند !!

مسلمانان قبل از همه مسئول اصلاح خود هستند، و باید مراقب خود باشند، و از این نوع برخوردها دوری گزینند. زیرا هدف اسلام این نبوده که روزی یا روزگاری برخی از مردم را بر برخی دیگر چیره دهد، بلکه هدف او آن است که آیات خدا برای مردم خوانده و کتاب و حکمت به مردم آموخته شود، تا درون آنها تزکیه یابد، و از آشوب و ستمگری نجات پیدا کنند، و از زمره‌ی پیش قراولان و پیش قدمان آبادگران کره خاکی قرار گیرند، و عباداتشان تنها و تنها برای خدا باشد.

به تأکید حل و فصل این مشکلات، حـل و فـصل بنیـادی اسـلامی اسـت کـه خواهان خروج مسلمانان از بحرانها و چالشهای فکری بـه ارث رسـیده و معاصـر است، و خواهان تجدید ساختار عقل مسلمان و تشکیل آن، به گونه‌ای کـه بـه عنـوان یک عقل مخترع، مجتهد و استدلالی در آید. همانگونه که پیامبر اسلام آن را بـا قـرآن قالب‌ریزی و شکل‌دهی کرد و از آن حکم صادر می‌کرد و به آن [ به عنوان یک منبـع معرفت شناختی ] مراجعه می‌کرد، و یا این که اصـحاب بزرگـوار حـل مـسایل را بـه رسول خدا ارجاع می‌دادند.

وقتی که استمداد و مددجویی از وحی به عنوان یک مرجع بـه پایـان رسـید، و همچنین وقتی که پیامبر اسلام به عنوان یک مرجع برای تفسیر و تبیین وحی الهـی فوت کرد ؛ عقل مسلمان می‌تواند کاشف ویژگی‌های کلی اسـلام و اهـداف والا و قطعی آن، پیش از همه آنها، توحید و تزکیه و عمران، پا بـه میـدان گـزارد، و بعـد اهداف دین و ارزشهای دیگر اسلامی هماننـد عـدالت، آزادی، امانـت، مـساوات و آزادسازی بشریت از عبادت بندگان به عبادت پروردگار جهانیان، و از سـتم ادیـان به عدالت اسلام، و از تنگنـای دنیـا بـه فراخنـای دنیـا و آخـرت، و کـشف دیگـر ویژگی‌های اسلامی و امت اسلامی خواهند آمد، از جمله‌ی آنها:

۱. جهانی بودن اسلام، و جامعیت و شمولیت رسالت آن نسبت به تمام انـسانها و زمانها و مکانها، و این نیز دارای شروطی است که باید تحقق یافته باشند. همانند آسایش و آسانگیری و آزاداندیشی نسبت به سایر جریانـات علمـی و فرهنگـی در سطح جهانی و ارتباط با آنها و اعتباردهی به آنها و مطالعه و بررسی راجع بـه آنهـا و اینکه باید برترین و پیشرفته‌ترین آنها را گزینش کرد.

۲. حاکمیت قرار دادن قرآن در کل آنچه که خود آن را انتخاب کرده اسـت. بـه این اعتبار که قرآن اولـین منبـع و مرجـع احکـام و تمـام جهـان‌بینـی و بینـشها و موضع‌گیریها و راه‌کارهای مسلمانان می‌باشد.

۳. قـانون آسـانگیری و مهـرورزی در اسـلام، ناسـخ تمـام قـوانین سـخت و طاقت‌فرسای پیش از خود می‌باشد، و آن را مغلوب خود کرده است.

٤. پیامبر خاتم، نمونه‌ی عینی و عملی تمام رسالتهای پیامبران پیش از خود می‌باشد، و در برگیرنده‌ی تمام هدایت است، و بشر بعد از او دیگر نیاز به وحی و پیامبر ندارد.

۵. و اینکه مسلمانان، امتی هستند که به عنوان الگو و نمونه برای بشریت انتخاب شده‌اند، و آنها توانایی یکی‌سازی بشریت و رهبری و هدایت مردم به سوی حقانیت را دارند.

خداوند در بادی امر مسلمانان را این گونه برگزید تا بعد از منابع مذکور، در مسایل و مباحث دینی جز به عالمان ربانی و مجتهدان توانا نیازمند نباشند، آنهایی که مسئولیت تجدید فهم دینی مردم را به عهده دارند و باید آیات الهی را بر واقعیت جامعه نازل گردانند، یا تغییر هر واقعه‌ای تاریخی و اجتماعی را با ارزشهای والای وحی ( همانند توحید، تزکیه و عمران ) بیازمایند و بسنجایند. و فهم آنها از دین - به خاطر تلاششان در راستای پیدایش آن از تحریف غلوکنندگان و جاعلان و تأویل نادانان در هر زمان و مکانی - درست است.

و آنهایند که نحوه‌ی برقراری ارتباط مردم در هر زمان و مکانی با قرآن کریم و سنت پیامبر ﷺ و همچنین ارجاع مردم بنحو احسن به آندو، را می‌دانند.

## میان مطلق، نسبی و مصادر قانون‌گذاری

به حقیقت مسئله نبوت خاتمه پیدا کرده [ و نباید دیگر چشم انتظار پیامبر و رسولی دیگر بود ] و تمامی مؤمنان به نبوت جز قادیانیه به این امر باور دارند و در آن شکی ندارند، اما قادیانیه به این واقعیت اعتراف نمی کنند و چشم انتظار نبی خاتم‌اند، و این نیز بسان انتظار مسیحیها و یهودیها نسبت به آمدن دوباره حضرت مسیح و مسایا می‌باشد.

قرآن، در طول تغییر و تحولات زمانی و مکانی و به درازای نسل بشری همیشه بگونه‌ای مطلق باقی مانده، تا افق نوسازی و اصلاحگری در طول تغییرات زمانی و تاریخی در اسلام محفوظ باقی بماند و باعث استوارسازی و محکم‌سازی عقاید ثابت اسلامی و روشنگری قواعد شرعی، شود.

این دین خدا است که بشریت را از آغاز إلقای وحی به نخستین پیامبر تا آخرین آنها مأمور به پیروی از آنها کرده، [ اما در وحی خاتم] با فهمی عام و جهانی و همیشه نو از کتاب جاودان و مطلق خدا و از سیره نبوی آشنا می‌شویم که در کل روش فهم و پیروی و دنباله‌روی را به ما ارائه می‌دهد، نه تقلید کورکورانه و حرفی و سطحی.

امکان ندارد که به فهم بشری – در هر زمانی – شمولیت داده شود و آن را مافوق چون و چرا پنداشت و بدان شکل و شمایلی نهایی داد، به گونه‌ای که قایل به هیچ فهم و نگره‌ای دیگر نبود ؛ چون در این صورت، مطلق بودن قرآن از بین خواهد رفت، و به متنی نسبی زمانی و مکانی و تاریخی بدل خواهد شد، و مفهوم و معنای آن با تفسیر و تأویل بشری که تابع تغییرات زمانی و مکانی، انسانی، عرفی، فرهنگی و... است، شکل می‌گیرد و قدرت خواهد گرفت.

و به همین خاطر بود که پیامبر اسلام، مفهوم مطلق قرآن را با تفسیری نهایی از جانب خویش مقید نکرد[۱]، بلکه با سنت و سیره‌ی خویش آموزه‌های قرآن و احکام آن را شکل بخشید و در آن متد تبعیت و پیروی از آن دو را توضیح داد ؛ و این هم متعلق به آیات احکام است که حداکثر از دوازده آیه تجاوز نمی‌کنند ؛ اما دیگر آیات قرآنی که قسمت اعظم آن را تشکیل می‌دهند، آیات مطلق می‌باشند و [شرایط] زمانی و مکانی را در بر خواهند گرفت ؛ بدین معنا که مردم در هر زمان و مکانی می‌توانند از معانی و مفاهیم آن و همچنین از راز و رمزهایی که در خلال تفکر در آن کشف می‌نمایند، بهره ببرند. چون ژرفنگری و تیزبینی حق و بلکه جز واجبات هر ژرفنگر و کاوشگری است.

---

[۱]. پیامبر اسلام شروع به تألیف تفسیر ( بنا به اصطلاح امروزی ) نکرد، ایشان جز آیات کمی که جبرئیل تفسیر آن را به پیامبر یاد داد، تفسیر نکرد، و تفسیر دیگر آیات را همراه با قرآن و سنت و سیره‌ی خویش برای مردم باقی گذاشت و به عهده آنها سپرد. و اگر پیامبر تمامی آیات را تفسیر می‌کرد دیگر برای هیچ کسی جایز نبود که غیر از آن تفسیر را تفسیر دیگری بنمایند، و همگی آن مفسران و از جمله صحابه گرامی و تابعین بزرگواری که منقولاتی از تفسیر از آنها روایت شده، با آن وعیدهای پیامبر روبه‌رو می‌شدند و آنها را در بر می‌گرفت.

جنبه‌ی عملی و بویژه تطبیقی سنت مطهر نبوی – جدا از جوانب احکام و تبینات ضروری و مستقیم آن برای قرآن – برترین مراتب فهم و تطبیق دقیق را روشن می‌نمایند، و همچنین جنبه‌ی تقریری یا قولی آن نیز دقیق‌ترین نوع برای توضیح آیات قرآنی می‌باشند ؛ و در کل سنت پیامبر روش تبعیت از رسول خدا را به ما می‌آموزد. و لازم است که ما در اینجا میان تأسی و اتباع و اقتداء با تقلید فرق بگذاریم و به آن پی ببریم ؛ تأسی، اتباع و اقتداء همه آنها مبتنی بر استدلال و شناخت و فهم آن می‌باشد، اما تقلید به معنای دنباله‌رویی بدون استدلال و ژرفنگری است.

همه‌ی میراث ما، بعد از این در برابر مطلق بودن قرآن قرار می‌گیرند، و وارد دائره‌ای نسبی خواهند شد که زمان و مکان و فرهنگ و همچنین فضای اجتماعی و فکری بر [ فهم ] آن تأثیری می‌گذارند.

اگر درک ما نسبت به این امر واقعی و عینی همراه با فهم ما از ویژگی‌های اسلامی و ارزشهای قطعی و اهداف آن توسط عقل کلی، قرار گیرد؛ آنگاه خواهیم توانست مسایل بسیار باارزشی را کشف و از بسیاری از نقاط ضعف و قوت میراث خود آشنایی پیدا کنیم.

در تفسیر، امکان وجود اسرائیلیات و خرافه‌گویی به عنوان خطرناک‌ترین نقطه ضعف هست، که از آغاز تدوینش دامنگیر آن شده و در آن نفوذ کرده و در بسیاری از علوم قرآنی که همچنان متداول است انعکاس پیدا کرده ؛ در حقیقت گذشتگان ما برای مقابله با این، تلاش بسیار بزرگی کردند، اما بدون شک آنها نتوانستند از عهده ترک برخی از آثار منفی برآیند.

و در حدیث هم، امکان وجود احادیث موضوع و ساختگی هست که از مقیاس و قواعد دقیق علمای حدیث برای صحت و سقم احادیث نبوی، بسیار به دور است، و مایه‌ی اختلاف گفتمان امت اسلامی شده‌اند.

و همچنین در بعضی از قواعد اصولی و احکام فقهی برخی از قوانین سخت و طاقت‌فرسایی، که خدا آنها را بر امتهای پیشین واجب گردانیده بود و اسلام برای نسخ آنها و جایگزینی‌اشان با قانون آسانگیری و مهرورزی آمد، دیده می‌شود.

همه‌ی اینها برای آنست که علمای ربانی همچنان بر ادای وظیفه خویش پایدار و همیشه در حالت مراقبت و آماده‌باشی، باشند، تا هر آنچه مربوط به اسلام نیست از آن دور گردانند، و بدان ربط ندهند، و از جوهر و گوهر رسالت دین حفاظت

نمایند، و دین حق بر باطل چیره شود، و تعامل دائم و همیشگی میان قرآن و هستی و انسان همچنان باقی بماند، و هستی تبدیل به خانه‌ی امنی برای کل بشریت گردد و ارزشهای مشترکی همانند هدایت و حفظ امانت بر کل جهان حاکمیت پیدا کنند.

## کمینگاه خطر برای اسلام کجا است؟

خداوند بزرگ، جهانی بودن و آسانگیری را به عنوان مهمترین شاخص رسالت پیامبر اسلام و شریعت آن، قلمداد می‌کند. و تمامی رسالتهای پیامبران قبل از پیامبر اسلام همانند ابراهیم و موسی و عیسی و... از این شاخصها بویژه شاخص مهرورزی و آسانگیری خبر داده‌اند و راجع به این موضوع بحث کرده‌اند.

و این ویژگی‌ها قبل از بعثت پیامبر اسلام، در نهان مردم نهادینه شده بودند ؛ و اهل کتاب در جزیره‌العرب با این ویژگی‌ها توانستند در دل مشرکان نفوذ کنند و جایی گیرند.

خداوند، جهانی بودن رسالت پیامبر و مهرورزی و آسانگیری شریعت آن را به عنوان مهمترین ویژگی برای پیامبر اسلام قرار داده که آن را از دیگر پیامبران جدا خواهد کرد. او حامل رسالت جهانی اسلامی و قوانین عام آسانگیری و مهرورزی آن است که مبتنی بر ارزشهای والایی می‌باشد که نقطه‌ی مشترک تمام بشریت را تشکیل می‌دهند.

از مهمترین و بارزترین نصوصی که در این باره آمده همان آیات سوره‌ی مبارکه اعراف است که خداوند در آن از واقعهٔ ارتداد گروهی از بنی اسرائیل در برابر مسئله جهانی بودن قرآن و حاکمیت آن در میان کل بشریت، خبر می‌دهد.

و این نیز آنگاه بود که آنها «گوساله» را عبادت کردند و بعداً از آن پشیمان شدند، و رو به آستانه‌ی مقدس خدا کردند و حضرت موسی نیز در رأس آنها بود، تا خدا آنها را بیامرزد و قید و بندها و سختگیریها را نسبت به آنها لغو نماید، تا بار دیگر به عبادت آن گوساله تمایل پیدا نکنند، و یا عبادت آنها را تبدیل به پرستش گوساله‌ای از طلا نکند. اما خداوند لغو این قید و بندها را به تعویق انداخت و

اعلام داشت که لغو این قید و بندها و تبدیل آنها به قوانین مهرورزی و آسانگیری مایه‌ی افتخاری نهفته و بس سترگ برای بشریت است، و آن را تا ظهور پیامبر امی‌ای که نسخ این قید و بندهای طاقت‌فرسا به وی سپرده شده و حتی این نشانه و علامت نبوت و رسالت او است، اعلام نخواهد کرد.

«و موسی هفتاد مرد را از میان قوم خود برای میعادگاه ما برگزید. هنگامیکه زمین لرزه آنها را فرا گرفت، موسی گفت: پروردگارا! اگر می‌خواستی می‌توانستی آنان و مرا پیش از این هلاک کنی آیا ما را به سبب کاری که بی‌خردان ما کرده‌اند هلاک می‌سازی؟ این جز آزمایش تو چیز دیگری نیست که به سبب آن هر کس را بخواهی گمراه می‌سازی، و هر کس را بخواهی هدایت می‌کنی. تو سرپرست ما هستی. پس بر ما ببخشای و به ما رحم فرمای، چرا که تو بهترین آمرزندگانی و برای ما در این دنیا و آن دنیا نیکی مقرر دار و چرا که ما به سوی تو بازگشت کرده‌ایم. ( خدا بدو ) گفت: عذاب خود را به هر کس که بخواهیم میرسانم، و رحمت من همه چیز را در بر گرفته آن را برای کسانی مقرر خواهم داشت که پرهیزگاری کنند و زکات بدهند و به آیات ایمان بیاورند کسانی که پیروی می‌کنند از فرستادهٔ ( خدا محمد مصطفی ) پیغمبر امی که ( وصف او را ) در تورات و انجیل نگاشته می‌یابند. او آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت باز می‌دارد، و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌نماید و ناپاکیها را بر آنان حرام می‌سازد و فرو می‌اندازد و بند و زنجیر ایشان بدر می‌آورد. پس کسانی که به او ایمان بیاورند و از او حمایت کنند و وی را یاری دهند، و از نوری پیروی کنند که به همراه او نازل شده است، بیگمان آنان رستگارند. ( ای پیغمبر! ) بگو: ای مردم! من فرستاده خدا به سوی جملگی شما هستم. خدائی که ملک آسمانها و زمین از آن اوست. جز او معبودی نیست. او است که می‌میراند و زنده می‌گرداند. پس ایمان بیاورید به خداو و فرستاده‌اش، آن پیغمبر درس نخوانده‌ای که ایمان به خدا و سخنهایش دارد. از او پیروی کنید تا هدایت یابید.»[1]

---

[1]. سوره اعراف آیات ۱۵۵ تا ۱۵۸.

این گونه سخن صادقانه و عادلانه‌ی پروردگار راجع به این اخبار و احکام به اتمام رسید. ایشان پیامبر را با خطابی جهانی برای کل بشریت، همراه با کتابی جاودان و ماندگار که ناسخ تمامی قید و بندها و سختگیرهای پیشین است و مبتنی بر آسانگیری و مهرورزی می‌باشد را با او فرستاد.

وقتی که این واقعیت برای یهود روشن شد، آنها تقریباً هفت قرن قبل از بعثت پیامبر، در جزیره‌العرب سکنی گزیدند و دور هم جمع شدند، و به انتظار نبی موعود در میان خود نشستند، آنها غرورشان چنان ظاهرآرایی می‌کرد که این تغییرات تنها در مکان بعثت آن پیامبر رخ می‌دهد و کسی جز آنها به عنوان رسول مبعوث نخواهد شد.

اما وقتی که این حادثهٔ عظیم در میان آنها رخ نداد [ و آن پیش‌بینی‌ها درست از آب در نیامد] و با قانون تبدیل و تعویض الهی روبه‌رو شدند ؛ حقد و کینه آنها را فرا گرفت و پی به این واقعیت بردند که مزایای آنها همانند ( شعب الله المختار = قوم برگزیده خدا ) به سر آمده، و مرحله‌ی برتری آنها نسخ شده... ] فوراً [ اقدام به توطئه و دسیسه علیه اسلام و پیامبر کردند، حال آنکه آنها واقیعت قضیه و پیامبر را خوب می‌شناختند.

﴿ ٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ يَعْرِفُونَهُۥ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ ۖ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ ٱلْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴾

**«آنان که بدیشان کتاب ( آسمانی ) داده‌ایم او را ( که محمد نام و پیغمبر خاتم است، خوب ) می‌شناسد، بدان گونه که پسران خود را می‌شناختند، و برخی از آنان بی‌گمان حق را پنهان می‌دارند، در حالی که می‌دانند.»**[1]

بعد از این، کینه‌توزی آنها منجر به انواع ترفندها و توطئه‌ها علیه اسلام و پیامبر شد، و برای جعل نشانه و علامتهای نبوت خاتم و در رأس آنها ویژگی آسانگیری و مهرورزی که ناسخ قید و بندهای سخت و طاقت‌فرسا بود، گام برداشتند.

و همچنین برای ایجاد نوعی شک و شبه پیرامون مطلق بودن قرآن و قداست متن آن و حفظ آن توسط خدا، تلاش کردند. و بعضی از قید و بندهای سخت و

[1]. بقره آیه ١٤٦.

طاقت‌فرسا را وارد قوانین اسلامی کردند تا اینکه شریعت آسانگیری و مهرورزی را معیوب گردانند.

اقوال و روایاتی را راجع به قداست قرآن و حفظ آیات آن توسط خدا و کیفیت گردآوری و همچنین روش تربیتی آن، ساختند ؛ آن هم تنها برای نابودی قرآن — به مثابه‌ی کتابی که هیچگاه باطل بدان راه نمی‌یابد — صورت گرفت.

همچنین بدین گونه با انواع گوناگون وسایل برای بدگویی و بی‌حرمتی به ساحت پاک پیامبر، تلاش کردند. خداوند می‌فرماید:

﴿ وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَـٰبِ ءَامِنُوا۟ بِٱلَّذِىٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكْفُرُوٓا۟ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۷۲) وَلَا تُؤْمِنُوٓا۟ إِلَّا لِمَن تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ ٱلْهُدَىٰ هُدَى ٱللَّهِ أَن يُؤْتَىٰٓ أَحَدٌ مِّثْلَ مَآ أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَآجُّوكُمْ عِندَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ ٱلْفَضْلَ بِيَدِ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ (۷۳) يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِۦ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ ذُو ٱلْفَضْلِ ٱلْعَظِيمِ ﴾

«جمعی از اهل کتاب گفتند: بر آنچه بر مسلمانان نازل شده است، در آغاز روز ایمان بیاورند، و در پایان روز بدان کافر شوید، تا شاید بر گردند. و باور میکنند مگر به کسی که پیروی از آئین شما کرده باشد — بگو: بیگمان هدایت، هدایت خدا است — اینکه به کسی همان چیزی داده شود که به شما داده شده است، و اینکه دیگران بتوانند در پیشگاه پروردگارتان با شما به داوری بنشینند و اقامه‌ی حجت کنند. بگو: فضل و بزرگی در دست خدا است و آن را به هر کسی بخواهد می‌دهد، و خداوند ( نعمتش ) فراخ و آگاه ( از اهلیت و شایستگی مستحق وحی و رسالت خویش ) است هر کسی را که بخواهد به رحمت خود مخصوص می‌گرداند. خداوند دارای فضل عظیم و لطف عمیم است.»[۱]

## نفوذ یهود در معارف و میراث اسلامی چگونه رخ داد؟

یهود، فعالیت خود را نخست از آیاتی آغاز کردند که به تصدیق قرآن نسبت به کتابهای آسمانی پیشین از جمله تورات، اشاره دارند.

و آمنوا بما انزلت مصدقاً لما معکم و لا تکونوا اوّل کافر به و لا تشتروا بآیاتی ثمناً قلیلاً و آیّای فاتّقون.[۲] و مصدقاً لما بین یدیّ من التوراه.[۳]

---

[۱]. آل عمران آیات ۷۲ تا ۷٤.

[۲]. سوره بقره آیه ٤۱.

[۳]. سوره آل عمران آیه ۵۰.

[ و ایمان آورید به آنچه فرو فرستاده‌ام ( که قرآن است ) و تصدیق کنندهٔ چیزی است که در پیشین شما است. و نخستین کافران به آن نباشید، و آیه‌های مرا به بهای ناچیز مفروشید و تنها از من بترسید... و ( من پیغمبرم که ) تصدیق‌کنندهٔ آن چیزی هستم که پیش از من از تورات بوده است و تا پاره‌ای از چیزهائی را که بر شما حرام شده است ( به عنوان تخفیفی از سوی خدا ) برایتان حلال کنم، و نشانه‌ای را برایتان آورده‌ام ؛ بنابراین از خدا بترسید و از من اطاعت کنید.]

یهودیها آمدند و تصدیق را به موافقت و همچنین تأکید و پیروی از چیزی که صدق آن به اثبات رسیده، معنا و تفسیر کردند. و می‌خواستند با این کار، تورات را مرجع قرآن قرار دهند ؛ [ در حالی که] تحریفات سرسام‌آوری را که در تورات به وجود آورده بودند به باده فراموشی سپردند، و این تحریفها به چنان سطحی رسید که اگر حضرت موسی از آن باخبر می‌شد، هرگز آنها را نمی‌شناخت و آنها را انکار می‌کرد. همانطور که با این گونه تحریفها، استیلای قرآن بر تورات و نسخ احکام آن توسط قرآن را رد کردند و آن را به بوته‌ی فراموشی سپردند، و حتی عقلاً و نقلاً احتمال وقوع نسخ را در شریعت خویش نفی کردند.

آنها نسبت به این مسئله بی‌اطلاع‌اند یا اینکه خود را به نادانی می‌اندازند، که منظور از تصدیق کتابهای پیشین – که قرآن بدان تصریح کرده – یعنی تصدیق ثوابت و نقاط مشترکی که در تمامی رسالتهای پیشین وجود داشته [ و بر آن شکل گرفته‌اند ]، همانند ایمان به خدا و همچنین توحید وی در ربوبیت و الوهیت و صفات و...

و استیلای قرآن بر تورات و حاکمیت قرآن بر تورات و غیر آن، به معنای پیراستن آن تحریفها و دگرگونی‌ها و اضافاتی است که در آن مسایل مشترک و یا در آن ثوابت صورت گرفته. در حقیقت این قرآن است که مرجعی برای [تصحیح] دیگر کتابهای پیشین است نه آنها.

و همچنین این تصدیق در ارتباط با استیلای قرآن بر تورات و نسخ قوانین تورات که مبتنی بر سختگیری است می‌باشد ؛ چون آنها قوانین انتقامی و کیفری محسوب خواهند شد

فبظلم من الذین هادوا حرّمنا علیهم طیّبات احلّت لهم و یصدهم عن سبیل الله کثیراً.

[به خاطر جور و ستمی که از یهودیان سر زد و ( بخصوص ) به سبب اینکه بس از راه خدا ( مردمان را ) باز داشتند ( برای تنبیه ایشان، قسمتی از ) چیزهای پاکیزه را که بر آنان حلال بود، حرام کردیم.] [1]

در خود قرآن، تصدیق کتابهای پیشین توسط قرآن و همچنین تسلط قرآن بر آنها، آمده خداوند راجع به این مسئله می‌فرماید: و انزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقاً لما بین یدیه من الکتاب و مهیمناً علیه فاحکم بینهم بما أنزل الله و لا تتبع أهوائهم عمّا جاءک من الحق لکل جعلنا منکم شرعه و منها جاً و لو شاءالله لجعلکم أمه واحده و لکن لیبلوکم فی ما آتاکم.

[و بر تو (ای پیغمبر) کتاب (کامل و شامل قرآن) را نازل کردیم که (در همه احکام و اخبار خود) ملازم حق، و موافق و مصدق کتابهای پیشین (آسمانی) و شاهد (بر صحت و سقم) و حافظ (اصول مسایل) آنها است. پس میان آنان بر طبق چیزی داوری کن که خدا بر تو نازل کرده است، و به خاطر پیروی از امیال و آرزوهای ایشان، از حق و حقیقتی که برای تو آمده است روی مگردان. (ای مردم!) برای هر ملتی از شما راهی (برای رسیدن به حقایق) و برنامه‌ای (جهت بیان احکام) قرار داده‌ایم. اگر خدا می‌خواست همه شما را ملتی واحد می‌کرد و اما (خدا چنین نکرد) تا شما را در آنچه (از شرایع) به شما داده است بیازماید...] [2]

پس قرآن تصدیق کتابهای آسمانی پیشین خود را می‌کند، و بر آنها استیلا دارد و تحریف وی غیرممکن است، او نسبت به آنچه که آورده قاطع است و ناسخ قید و بندها و سختگیری‌هایی می‌باشد که در شرایع پیشین وجود داشته، همانطور که خود لفظ تصدیق هرگز به معنای موافقت و تسلیم شدن در برابر اصول تحریف شدهٔ آن کتابها نیامده ؛ ولی این تصدیق، تلاشی است برای باز گرداندن حقیقت و

---

[1]. سوره نساء آیه ١٦٠.
[2]. سوره مائده آیه ٤٨.

واقعیت اصول ثابت و مشترک، به آن کتابها و زدودن موارد جعل شده و تحریف شده از آن کتابها.

فبما نقضهم میثاقهم و جعلنا قلوبهم قاسیه یحرّفون الکلم عن مواضعه و نسوا خطاً مما ذکرّوا به و لا تزال تطلع علی خائنه منهم إلاّ قلیلاً منهم فاعف عنهم واصفح إن الله یحب المحسنین.

[اما به سبب پیمان‌شکنی ایشان، آنان را نفرین کردیم و از رحمت خود محروم داشتیم و دلهایشان را سخت نمودیم. آنان سخنان را تحریف و بخش فراوانی از آنچه بدیشان تذکر داده شده بود، ترک کردند. همیشه می‌توانی خیانتی ( تازه ) از آنان ببینی، مگر عده کمی از ایشان. پس از آنان در گذر و (بدسگالیها و دورروئیهایشان را ) نادیده بگیر، که خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد. ][1]

تصدیق همانا به معنای بازنگری در حقیقت اصول و مبادی ادیان ما قبل اسلام، و برای بازگرداندن آنها به شیوهٔ واقعی‌ای که از جانب خدا نازل شده‌اند، می‌باشد.

و این هرگز به معنای تصدیق موارد جعل شده و تحریف شده آنها و همچنین مواردی که آن را [ به خواست خود ] تأیید کرده‌اند، نیست. بلکه به معنای حفاظت و صیانت از حقایق و اصول آن کتابهای آسمانی است که در قرآن نیز آمده‌اند. و به همین خاطر است که خداوند می‌فرماید: انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون.[2]

لفظ ذکر در این آیه مطلق است و شامل تمام حقایق مشترک میان قرآن و کتابهای آسمانی پیشین می‌شود. و آن حقایق نیز همانند توحید و ارزشهای مشترک، تعیین شده‌اند و هیچگاه تغییر در آنها صورت نمی‌گیرد و قابل اصلاح نیستند. کتابهای آسمانی پیشین بعد از آنکه اصول و مبادی‌اشان از جانب قرآن تصدیق شده، دیگر حفظ آنها قطعی است، لذا حفظ تمامی پیام پیامبران، توسط قرآن می‌باشد.

و تمت کلمه ربک صدقاً و عدلاً لا مبدل لکلماته و هو السمع العلیم.

---

[1]. سوره مائده آیه ۱۳.

[2]. سوره حجر آیه ۹.

[ فرمان ما صادقانه و دادگرانه انجام می‌پذیرد. هیچ کس نمی‌تواند فرمانهای ما را دگرگون کند. خدا شنوا و دانا است. ] [1]

یهود فعالیت تحریفی خود را از مفهوم و معنای تصدیق آغاز کردند، آن را تحریف و تهی و پر از معانی متناقض و مغایر نمودند، تا از آن برای تصدیق و تأیید کلی میراث خویش بهره گیرند، و مسئله‌ی استیلای قرآن و بازنگری در اصولشان و نسخ آنها توسط قرآن را خارج نمایند ؛ آنها با این تحریفها و تزویرها، اسفار و کتابهای خود را – با وجود آن همه تحریفها و قید و بندهایی که در آن وجود داشت – بر قرآن برتری دادند، و آن را مرجع تفسیر آیات قرآن قرار دادند. پس هیچ جای تعجب نیست که بعد از همهٔ اینها، مجموعه‌ای سرسام‌آور از اسرائیلیات یا خرافات به معارف گوناگون ما راه یابند و در آن نفوذ کنند ؛ و یا حتی بعضی از اصولیون قاعده «شرع من قبلنا شرع لنا ما لم یرد ناسخ» را به عنوان یک قاعده اسلامی بپذیرند.[2]

یهود هر آنچه در توان داشت برای جعل قرآن بکار انداخت، و خیال می‌کردند که قرآن نیز همانند دیگر کتابها و اسفار آسمانی‌ای که آنها را تحریف کردند، است و می‌توانند در ویژگی‌های آن تحریف ایجاد کنند. آنها می‌خواستند شریعت آسانگیر و مهرورز اسلامی را به قید و بندهای سخت و طاقت‌فرسا دگرگون سازند. و آنها مصرانه برای تجاوز به حریم امن قرآن تلاش کردند و گمان می‌بردند می‌توانند اهداف خود را همانند گذشته در این موضوع، دنبال نمایند؛ اما آنها مشاهده کردند که حتی خود نظم قرآن حافظ آن می‌باشد، و سبک و بلاغت و اعجاز آن بر عصمت آن دلالت می‌کند ؛ و همچنین آنها دیدند که علاوه بر نسخه‌های نوشته شده و چاپ شده از قرآن، میلیونها سینه آن را حفظ کرده‌اند، و هرگز امکان تحریف و تبدیل در آن وجود ندارد.

---

[1]. سوره انعام آیه ۱۱۵.

[2]. برای آگاهی بیشتر در این موضوع به کتاب «المحصول» رازی و همچنین به بحث ما که در مجموعه مقالات‌مان تحت عنوان «مقاصد شریعت» به چاپ رسیده مراجعه کرد.

یهود، از این جنبه هیچ بهره‌ای نبرد، و هدفش را در آن نتوانست محقق نماید و به همین خاطر از تلاش و فعالیت ننگین خود در این جنبه دست کشیدند.

و هر گاه که شیطان در جزیره‌العرب از اینکه او را عبادت نمایند مأیوس شود، به کمتر از آن رضایت داده. یهود ؛ این بار که از تحریف در نصوص و متون محفوظ شدۀ قرآنی ناکام ماندند، به پائین‌تر از آن رضایت دادند، و به نفوذ در تفسیر و تأویل گوناگون قرآنی و جعل روایات رو کردند. و از شباهتهای سطحی و ظاهری میان قرآن و تورات در بعضی از داستانها و مسایل مربوط به آخرت، و همچنین از مسایل مشترکی راجع به آفرینش هستی و انسان و اصول آخرت و وارد شدن در جر و بحثها و شرح و بسطهایی جزئی و فرعی که مردم دلباختۀ آنهایند، بهره گرفتند. و خیالشان پر از این تلاشها برای تحریف ویژگی‌های شریعت اسلامی، شد.

## اهداف یهود

حقیقتاً هدف نخست یهود، تدافعی بود ؛ آنها خواستند سدی را ایجاد کنند که مانع پذیرش اسلام و ایمان به رسالت آن و پیروی از پیامبر امی‌اش توسط نسل یهود، شود.

همه‌ی هم و غم و تلاش آنها معطوف به اقناع کسانی بود که از تورات آگاهی داشتند، می‌خواستند به آنها بفهمانند که محمد پیامبر خدا همان پیامبری نیست که خدا در کوه طور آن را به حضرت موسی مژده داده بود، و همان پیامبری نیست که ویژگی‌ها و شاخصهای او و شریعتش در این باره آوازه دارد و شهره پیدا کرده است.

یهود، علارغم اختلافاتشان و قبل از همه آنها احبار و علمایانشان، برای تحقق این امر مهم هر وسیله و نوع تلاش را به راه انداختند و از آنها برای حذف ویژگی‌های پیامبر اسلام که در تورات آمده بود استفاده کردند، ویژگی‌هایی همانند «جهانی بودن رسالت او و قانون آسانگیری و مهرورزی در شریعتش و امی بودن او، همانطور که خدا موسی و هفتاد•فرد دیگر را از این ویژگی‌ها در بالای کوه طور باخبر کرد». و هر گاه در تحریف متون دینی با مانعی برخورد می‌کردند، و از

تحریف آن ناتوان می‌ماندند، آن را تأویل می‌نمودند، و شرح و بسطهایی را از آن جهت تحقق اهداف و امیال خویش و انسجام میراث فرهنگی‌اشان، ارائه می‌دادند.

بنابراین هدف نخست آنها تدافعی بود، و بسیار خوب نیز در آن پیروز و موفق شدند زیرا جز اندکی از آنها وارد اسلام نشد و آن را نپذیرفتند.

اما هدف دوم یهود همانا نفوذ در خود جبهه‌ی مسلمانان بود، و این نیز شکلهای گوناگونی داشت از جمله‌ی آنها همان تلاش خبیثی است که قرآن آن را بیان می‌دارد.

و قالت طائفه من اهل الکتاب آمنوا با الذی انزل علی الذین آمنوا و جه النهار و الکفروا آخره لعلهم یرجعون. و لا تؤمنوا إلاّ لمن تبع دینکم قل إنّ الهدی هدی الله أن یؤتی احد مثل ما أتیتم او یحاجوکم عند ربکم قل إنّ الفضل بید الله یوئته من یشاء و الله واسع علیم.[۱]

اگر هدف اول آنها (هدف تدافعی) در ایام بعثت پیامبر دنبال شد ؛ هدف دوم آنها (هجوم در جبهه مسلمانان) مدتها بعد از پیامبر و خلفای راشدین و بعد از گسترش دامنه‌ی [جغرافیایی] اسلام در نژادها و فرهنگهای گوناگون و مرتبط و باز و پهن، صورت گرفت و دنبا شد.

## برنامه‌ریزی یهود برای یافتن راه‌های جعل و ساختگی

هر گروهی که مشغول تحریف نصوص دینی و گمراه کردن دیگران باشد، باید راه‌هایی را برای تحریف در ساختار فکریی که فرو ریختن نظامهای معرفتی بدان وابسته است بیابند ؛ تا فعالیت تخریبی و تحریفی‌اشان در چار چوبی که به عنوان مرجع عقیدتی محسوب می‌شود، به انجام برسد ؛ و تا بتوانند برای آن تحریفها مرجعیت ثابتی را بدست آورند. با اینکه تحقق این امر نیاز به دروغ‌پردازی و تحریف کاری و تقلب‌بازی داشته باشد.

در حقیقت انحراف در مفهوم «اینکه قرآن تصدیق کتابهای پیشین آسمانی می‌کند» همراه با از یاد بردن و انکار کردن ویژگی‌های اساسی و بنیادی قرآن –

---

[۱]. سوره آل عمران آیات ۷۲ و ۷۳ – ترجمه آن قبلاً ذکر شد.

همانند اینکه آن نسبت به دیگر کتابها چیرگی دارد و ناسخ شریعت و منهجهای آسمانی پیشین است و غفلت از مفهوم ذکر و ضوابط و قواعد حفظ آن، تأثیر خطرناکی بر فکر و اندیشه‌ی اسلامی ما و کل معارف ما به جا خواهد گذاشت. مگر غیر این است که اصولیون مسلمان از «شریعت گذشتگان سخن می‌گویند و آن را در موارد غیر منسوخ نیز شریعت ما مسلمانان می‌دانند» آنها با این دیدگاه و نظر، نسخ کلی شریعتهای پیشین توسط اسلام را از یاد برده و مسلمانان را وادار به بحث از نسخ جزئی که توسط اسلام نسبت به آنچه که در شریعتهای گذشته صورت گرفته، نمایند. و به مقتضای این قاعده ما مسلمانان باید امور و مسایل خود را قبل از نبوت خاتم به شرایع گذشتگان ارجاع دهیم. و چه بسا بعضی‌ها این قاعده‌ی فقهی را استخراج کنند، و آن را بر فقه ما تحمیل و آن را جزوی از فقه اسلامی به حساب آورند. و شاید بعضی از مباحث و فقه جنایات و احکام آن، مبتنی بر همان داستانی باشد که خدا راجع به بنی‌اسرائیل آورده است و کتبنا علیهم أنّ النفس با النفس و العین بالعین و لأنف بالأنف و الأذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص.

[و در آن ( کتاب آسمانی، تورات نام ) بر آنان مقرر داشتیم که انسان در برابر انسان ( کشته می‌شود) و چشم در برابر چشم ( کور می‌شود ) و بینی در برابر بینی ( قطع می‌شود ) و گوش در برابر گوش (بریده می‌شود ) و دندان در برابر دندان (کشیده می‌شود) و جراحتها قصاص دارد... ] [1]

این مثال بسیار جالبی در همین رابطه است، و بعضی از احکامات پراکنده فقهی نیز همین طور می‌باشند همانند ازدواج جن و انس و همبستگی میان آنها و بسیاری دیگر از این مسایل که دَر [جهالت] آنها به روی مسلمانان باز شده و تا به حال امکان بستن آن را نیافته‌اند. [۴]

---

[1]. سوره مائده آیه ٤٥

[2]. می‌توانید برای آگاهی بیشتر راجع به همین موضوع به مباحث فقهی عدیده و همچنین بحث ما تحت عنوان «الفقه الموروث» مراجعه کرد.

## نفوذ به دایرهٔ حدیث و جعل آن

اما در میدان حدیث نبوی، نفوذ یهود و عادی‌سازی فرهنگی، نخست از آنجا آغاز شد که امام بخاری و ترمذی از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند پیامبر فرموده: «بلغوا عنی و لو آیه و حدثوا عن بنی اسرائیل و لا حرج، و من کذب علیّ متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار»[1]

[هر آنچه را که از من شنیده‌اید و لو اینکه آیه‌ای هم باشد، به مردم ابلاغ و از یهود حدیث را روایت کنید و هیچ اشکالی ندارد، و هر که به صورت عمدی بر من دروغ ببندد، باید جایگاه خود را در آتش آماده نماید. ]

ابن اثیر در جامع الاصول همانند آنکه از چیزی سر در گم در رابطه با این بخش از حدیث تعبیر می‌کند و می‌گوید: «حرج باعث فشار و دلتنگی می‌شود و گناه را به بار می‌آورد، یعنی هر آنچه را که درباره یهود بگویید آنها بدتر از آن هستند؛ و آنچه را که درباره آنها می‌گوئید شما در برابر آنها مسئول و گناهبار نیستید».

معنای این حدیث نزد ابن اثیر این است که هر سخنی را در رابطه با بنی اسرائیل گفته می‌شود و هر گونه آنها را توصیف کرد، هیچ گناهی بر شما نیست، زیرا آنها بسیار بدتر از آن هستند. ولی من می‌گویم: اگر ما این عبارت را از سیاق حدیث بگیریم و ماقبل و مابعد این عبارت را در نظر بیاوریم، بسیار بعید است که مراد از این احادیث همان باشد که ابن اثیر آن را ذکر کرد، و حتی خود قول بعدی ابن اثیر گفته‌ی ما را تقویت می‌کند، و بر آن صحه می‌نهد، آنجا که می‌گوید: «این هرگز به معنای صحیح بودن احادیث ساختگی بنی اسرائیل و همچنین عدم مسئول بودن کسانی که این احادیث ساختگی را از آنها روایت می‌کنند، نیست. بلکه به معنای رخصت در نقل روایت از بنی اسرائیل بنا بر اطلاعاتی که وجود دارد است؛

---

[1]. این حدیث بخاری آن را در باب «ما ذکر عن بنی اسرائیل» و ترمذی آن را در باب «ما جاء فی الحدیث عن بنی اسرائیل» آورده‌اند. و شیخ ذهبی (رح) در کتاب خویش «اسرائیلیات» بسیار به این روایت پرداخته.

هر چند که راجع به این احادیث از لحاظ سند تحقیق و پژوهشی صورت نگرفته باشد؛ چون این بخاطر فاصله‌ی بعید مکانی، سخت بود».

من می‌گویم: کما اینکه مطلوب آن بوده که از عقلانیت مسلمانی که منقاد و مطیع احادیث و سنن رسول خدا در دوران نزدیک به عصر وحی بوده، و صدق و صداقت در میان عرب شایعه بوده است، نسبت به قبول و پذیرش میراث بنی اسرائیل تساهل به خرج دهد، و راجع به آن نرمش و تساهل و همچنین عدم مطالبه سند روایت بخاطر بعد مسافت، نشان دهد.

بعداً ابن اثیر این احادیث را با همان لفظی که ابوداود در باب «الحدیث عن بنی اسرائیل» آورده، ذکر می‌کند، که ابوهریره از پیامبر روایت کرده که ایشان فرموده‌اند «از یهود حدیث روایت کنید و هیچ اشکالی ندارد»[1] و ایشان هیچ تعلیقی را بسر آن ذکر نکرده است.

ولی حافظ ابن حجر عسقلانی بر این حدیث تعلیقی نوشته و می‌گوید: «حدثوا عن بنی اسرائیل و لا حرج» به معنای آنست که می‌توانید از یهودیها حدیث نقل نمائید. زیرا پیامبر در مرحله‌ی نخست مسلمانان را از پذیرش حدیث از آنها و مطالعه کردن کتابهایشان، نهی کرد و بعداً آن را لغو کرد و توسعه داد.

کما اینکه این نهی در دوران قبل از استقرار احکام اسلامی و قواعد دینی واقع شده آن هم به خاطر ترس از بروز آشوب و فتنه بوده است، و بعداً که این خطر دفع شده به مسلمانان اجازه داده شد، زیرا چون سماع اخبار در زمان آنها از اعتبار بالایی برخوردار بوده است.

بعضیها می‌گویند «لا حرج» به معنای آنست که درون شما به خاطر اخبار و روایات عجیب و غریبی که از آنها می‌شنوید به تنگ نیاید، زیرا این نوع روایتها، بسیار زیاد از آنها واقع می‌شود. بعضی دیگر می‌گویند: به معنای آنست که هیچ حرجی در عدم روایت از آنها بر شما نیست، چون جمله‌ی اول آن با صیغه‌ی امر شروع می‌شود ( حدثوا ) و صیغه امر نیز در اصل بر وجوب دلالت می‌کند، ولی

---

[1]. شماره ۵۸۵۱ در جامع الاصول و شماره ٣٦٦٢ در سنن ابی داود آمده.

در اینجا این امر بخاطر قید صارفه‌ی ( لا حرج ) از معنای اصلی بـه معنـای اباحـه تجاوز کرده است.

و همچنین می‌گویند: مراد رفع حرج از روایتی اسـت کـه از آنهـا روایـاتی کـه دارای الفاظ زشتی باشد، روایت نماید.

عده‌ای دیگر می‌گویند: مراد از بنی اسـرائیل همـان اولاد خـود اسـرائیل یعنـی یعقوب، است؛ یعنی داستان آنها را همزمان با داستان برادرشان یوسف نقل کنیـد و این بعیدترین معنای آن است.

امام مالک می‌گوید: مراد از آن این است که می‌تـوان و جـایز اسـت روایتهـای حسن و خوب را از آنها روایت کرد، ولی اگر کذب آنها معلوم شـد نبایـد از آنهـا روایت کرد.

بعضی دیگر می‌گویند: می‌توان از آنها به مـوازات آنچـه کـه در قـرآن و سـنت آمده، روایت کرد.

برخی دیگر می‌گویند: منظور آنست که می‌توان بدون ذکر سند و حتی با ابـلاغ هم که باشد، از آنها حدیث نقل کرد، چون سـخت اسـت کـه سلـسله سـند را در روایت از آنها ذکر کرد. این بر خلاف احکام اسلامی است، چون بایـد در روایـت حتماً سند آن ذکر شود. و این نیز برای کسانی که از لحاظ زمانی و مکانی با دوران پیامبر نزدیک بوده‌اند، سخت نیست.

امام شافعی می‌گوید: بسیار واضح است که پیامبر اجازه روایت حدیث جعـل و ساختگی را نداده، بدین معنا آنچه را که جعل بودنش برایتان معلوم نشده، آن را از آنها روایت نکنید ؛ اما روایتهایی که در آنها احتمال وقوع کذب وجود داشته باشد، می‌توانید آنها را به شرط بیان آن [علت قادحه] از آنها روایـت کنیـد. و ایـن نظیـر فرموده رسول اکرم است که می‌فرماید: «إذا حدثكم اهل الكتاب فلا تـصد قـوهم و لا تكذبوهم»[1]

---

[1]. این حدیث شماره ۱٦٧٧٤ در مسند امام احمد، کتاب علم.

[هرگاه اهل کتاب برای شما سخن گفتند آنها را نه تصدیق و نه تکذیب کنید.]
در این حدیث مسلمانان را نه منع و نه به آنها اجازه داده که روایتهایی که صدقشان قطعی است از آنها روایت نمایند.

ولی من می‌گویم: پس راه قطعی بخشیدن به صدق بودن اخبار قومی درغگو، چیست؟!

و انگیزه این کار چیست در حالی که ما قرآن را در دست داریم و ما را از روایت کردن از یهود بی‌نیاز خواهد کرد؟! و همچنین هدف از آن همه زحمت و پافشاریهایی که ائمه بزرگوار برای تأویل متحمل شده‌اند چیست؟

آنچه که ابن اثیر گفت و حافظ از علما نقل کرده‌اند، همگی آراء و نظراتی‌اند که برای حل آن دغدغه‌هایی بود که در رابطه با روایت حدیث از قومی که هم قرآن و هم تاریخ به درغگویی و افتراء آنها در ابعاد گوناگون آشنایی دارند و خبر داده‌اند.

آنها حتی نسبت به خدای بزرگ نیز دروغ و افتراء بستند، و چیزهای ناروا و ناشایست را به خدا نسبت دادند، آنها می‌گفتند: «و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون»[1] و «و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون»[2] بسیار واضح است که این مسئله برای علمای اسلامی به عنوان یک دغدغه در آمده، و احساس کرده‌اند که این نوع روایتها حاوی و حامل آن چیزاند که ما آن را به اصطلاح جدید، گرایش به «عادی‌سازی دینی و فرهنگی» می‌نامیم.

و آنها آن همه تأویلات قریب و بعید را به خاطر آنکه این حدیث از لحاظ سند صحیح است، آورده‌اند. به نظر می‌رسد که اگر «مقیاس و معیار نقد متون» معلوم می‌بود، این نیز همانند علم سندشناسی توجه علمایان را به خود جلب می‌کرد، و به عنوان قواعد روشِ معرفت قرآنی برای تحقیق و پژوهش در مسایل بزرگی همانند این تبدیل می‌شد.

---

[1]. آل عمران آیه ۷۵.
[2]. مجادله ۱۴.

## آیا علمایان آن همه نیاز به تأویل و دلیل تراشی دارند؟

و چه بسا اگر در این چارچوب به این گونه تأویلات و دلیل تراشی‌ها نیاز پیدا نمی‌کردند، آنها از بسیاری از عوامل تزلزل و آشوب فکری و همچنین از راههای نفوذ فرهنگی به دور می‌بودند.

قرآن مجید شامل روش معرفتی کامل و شریعتی تام است، و به واسطه‌ی آن است که دین کمال یافته، و قرآن کل تجربه یهود را نسخ و ابطال کرده، و آنچه که گمان می‌رود نقاط مشترک رسالت کل انبیاء باشد توسط آیات محمکات قرآن همگی غربال شده و موارد خرافی و تحریفی را از آن دور کرده و جان تازه بخود گرفته‌اند؛ پیامبر خدا کتابی را با خود آورد که سرآپا صدق و راستی است و بدان اعتقاد جازم داشت.

آیات قرآن و احادیث بیشماری مسلمانان را دعوت به مخالفت با یهودیها حتی در مسایل بسیار ساده‌ای همانند صفات ذاتی و سیمای ظاهری، می‌کنند، و به بشریت پیشنهاد پذیرش اسلام کرده و اینکه غیر از آن در پیشگاه خدا قابل قبول نیست، و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه و هو فی الآخره من الخاسرین.[۱]

در نتیجه هیچ نیازی به ارائه و نقل میراث دروغین و روایت حدیث از آنها یا نقل دروغ پردازیهایی که به خدا و پیامبران خدا و ادیان خدا نسبت داده‌اند، نیست؛ و اینکه در تمام قید و بندهای علوم روایتی و درایتی برای وارد کردن میراث میرای آنها تساهل و سهل‌انگاری بخرج داد ؛ مگر اینکه آن روایتها راجع به ویژگی‌های خود – و در قرآن هم آمده – باشد، این نیز بخاطر دوری از آنها و آگاهی ازعیوب و خطر و همچنین سوء فعالیت آنها است؛ یا بخاطر پذیرفتن آن پند و اندرزها و درسهایی که در اخبار صحیح آنها آمده و قرآن نیز آنها را برای باخبر کردن مردم از قدر و ارزش آنها، ذکر و تأیید کرده است. پس – بعد از این– دیگر چه انگیزه‌ای برای گشودن دَرِ اعتماد به میراث یهود در این مرحله حساس در تاریخ اسلام، وجود دارد؟

---

[۱]. آل عمران آیه ۸۵

پیامبر اسلام به شدت عالمان و فقیهان و حکیمانی همانند عمر بن خطاب را از خواندن اسفار و کتب یهود بر حذر داشت، پس برای دیگران چگونه جایز است؟

از جابر بن عبدالله روایت شده که پیامبر فرمود: «لا تسألوا اهل الکتاب عن شئ فانهم لن یهدوکم و قد ضلوا، فإنکم إما أن تصدقوا بباطل، أو تکذبوا بحق، فانه لوکان موسی حیاً بین أظهرکم ما حل له إلا أن یتبعنی»[1]

[از اهل کتاب درباره چیزی سؤال نکنید، زیرا آنها خود گمراه شده‌اند و شما را نیز هدایت نخواهد کرد، شما یا اینکه باطلی را تصدیق یا حقی را تکذیب می‌کنید، اگر موسی در میان شما می‌بود، برای وی جایز نبود جز اینکه از من تبعیت نماید.]

بیهقی راجع به شاخه‌های ایمان، از عبدالله بن حارث نقل کرده که: «اگر موسی بار دیگر بیاید و شما ( مسلمانان ) از او تبعیت کنید و مرا ترک گوئید، آنگاه شما گمراه قلمداد خواهید شد، زیرا من سهم شما در میان تمام پیامبران هستم و شما نیز در میان دیگر امتها سهم من هستید».

امام مناوی در شرح این حدیث می‌گوید: «لو نزل موسی» اگر بار دیگر موسی بیاید و «شما از او تبعیت کنید، گمراه خواهید شد» و از راه حق و هدایت کناره خواهید رفت، چون شریعت پیامبر ناسخ شریعت موسی است.

امام راغب اصفهانی می‌فرمایند: «ضلال» مقابل آن «هدایت» است، یعنی کناره رفتن از راه حق و هدایت.

زیرا «من در میان دیگر پیامبران سهم شما هستم و شما نیز در میان دیگر امتها سهم من هستید» و خدا شما را برای پیروی از من انتخاب کرد، و من را نیز برای دعوت شما به سوی خدا فرو فرستاده. حرانی می‌گوید: اگر برای موسی اینطور باشد، پس کسانی که خود را پیرو موسی می‌دانند باید به طریق الأولی از او پیروی کنند ؛ و اصل آن هم این است که وقتی پیامبر اسلام در روز آخرت اولین پیامبر است که با امتش حشر می‌شوند، لازم است که در دنیا آخرین پیامبر الهی باشد، و این نیز بنا بر فرمان خدا است که مردم را مجبور به تبعیت از والاترین مخلوق خویش ( پیامبر اسلام ) در چیزی که خدا خود آن را می‌خواهد و بر زبان پیامبر

---

[1]. مسند امام احمد ( ۳۳۸/۳ )

خویش جاری کرده، تا اعلامی باشد برای اینکه این تبعیت مایه‌ی خیر و رسیدن به خدا خواهد بود، و او هم پیامبری است که پیام خویش را برای بشریت آورد، و باعث سکوت و فرو نشستن صدای کسانی است که از پیروی از پیامبر کناره رفته‌اند.

و بعضیها گفته‌اند: بنا به هر حال، اگر فرض کرد که دوباره موسی باز می‌گردد، باز هم در این حال باید موسی از پیامبر اسلام تبعیت کند، و شریعت اجرایی دینی نیز همان شریعت پیامبر اسلام خواهد. همانگونه که در دوران حضرت ابراهیم، این مسئولیتها به عهده حضرت ابراهیم بود نه حضرت لوط، و در دوران عیسی نیز اینها به عهده عیسی مسیح بود نه یحیی، پس معنای حدیث فوق یعنی اینکه: اگر حضرت موسی در زمان من می‌بود، شما می‌بایستی از من پیروی نمائید، اگر دستورات من را اجرا نکنید، گمراه و خسارت‌مند خواهید شد.[1]

وقتی که فقیهان و قاریان صحابه، تا بعد از دوران خلافت ابوبکر و عمر از زیاده‌روی و مبالغه در نقل حدیث از رسول خدا، بر حذر داشته می‌شدند ؛ همگی بخاطر این بود تا مبادا مردم از قرآن روی گردان شوند و مشغول مسایل دیگری باشند، و لواینکه این مسایل حتی مباحث ضروری معلوم دینی برای تبیین و توضیح قرآن و ترجمه معانی قرآن با سخنان پیامبر هم باشد.

پس چطور باید نسبت به روایت حدیث بدون سند و مدرک از یهود، تساهل بخرج داد، بدون آنکه از روش نقد قرآنی برای غربال آن احادیث و تفکیک صحیح و ضعیف و خوب و بد، استفاده شود.

حتماً برای حدیث، داستان و یا سبب ورودی دارد که با او ذکر نمی‌شود، اگر آن ذکر شود روشن می‌شود که این حدیث آیا شامل آزادی روایت حدیث از یهود خواهد شد؟ و این مسئله‌ای بود که راجع به آن صحبت کردیم.

---

[1]. فیض القدیر، اثر امام مناوی.

## نفوذ معرفتی

آیا این حدیث در آینده باعث باز شدن در به روی خطرناک‌ترین فعالیت نفوذ معرفتی‌ای که تا به امروز کل بشریت با عواقب و پیامد ناگوار آن آشنا هستند، خواهد شد؟

آیا این حدیث تنها عامل فرو ریختن «مانع و پرده‌ی درونی میان مسلمانان و روایتهای جعلی اسرائیلی» می‌باشد؟ تا بعد از این میراث اسلامی بویژه کتابهای تفسیر و تاریخ و تا حدودی مباحث و مقولات فقهی و اصولی پر از این یاوه‌گوئیها و یاوه‌سرائیهای اسرائیلی، شود؟ و عصر غفلت و بی‌خبری از ویژگی‌ها و شاخصهای آخرین شریعت الهی، آغاز شود.

ما بیش از حد نسبت به این حدیث تساهل و تسامح بخرج داده‌ایم و [حتی] ما با این حدیث نظر توطئه‌گرایانه یهود را تقویت کرده‌ایم، و توانائی و ذکاوتی که شایسته و در خور یهود نبود به آنها دادیم [و از آنها موجودی خیالی در ذهن خود درست کردیم]، و بینشمان و دیدمان نسبت به مسلمانان حتی در دوران اخیر، منفی بوده ؛ مثل اینکه مسلمانان باید در برابر دشمنان خویش تنها حالت تماشاگری و یا موضعی انفعالی داشته باشند. بگونه‌ای که زمینه برای نفوذ و دخالت دشمنان از هر سو و با هر وسیله، کاملاً مساعد گردید ؛ و این مسئله‌ای است که باید واقعیت و حجم واقعی ان را بدون افراط بیان داریم، و برای توضیح و به انجام رساندن این کار باید یک کمی به دوران ماقبل بعثت و وضعیت عرب و سرزمین آنها به هنگام ظهور پیامبر، مراجعه کنیم.

محمد دروزه – رحمه الله – از منابع گوناگون عربی قدیم روایتهای زیادی را تلخیص کرده که دیگر روایتها و منبعها آن را تأئید و تقویت می‌نمایند؛ از دیرباز گروه‌های گوناگونی از یهودیها به سوی مناطق مختلف حجاز عزیمت کردند، اما اکثر آنها در مدینه و ناحیه‌ی شام مستقر شدند، و بعضی از آنها به مکه رفت و آمد و یا در آنجا سکنی گزیدند و باقی ماندند، و زبان عربی را یاد گرفتند، و در زندگی اعراب و آداب و رسوم آنها شریک و ذوب شدند، و در میان اعراب پیروان و همپیمانان و یاران و مراکز قویی را پیدا و شروع به تبلیغات کردند و دانش خود

را راجع به ادیان و شرایع و اخبار ملتها و قوانین هستی و دین آسمانی‌ای که بدان معتقد بودند و کتابی که منسوب به خدا و پیامبری که در میان آنها شهره داشت، گسترش دادند ؛ و به همین خاطر بر عربها فخر فروشی و بلکه از آنها سوءاستفاده می‌کردند، و از خود به خاطر علم و دانش و علوم و معارفی که به مردم ارائه می‌دادند – با اینکه دروغ و تقلب و فریب‌کاری هم بود – فخر و غرور و تکبر نشان می‌دادند، و گمان می‌بردند که آنها یاران و یاوران خدایند، و نزد خدا دارای مقام و منزلتند، این مسئله تأثیر بزرگی بر عربها گذاشت و باعث شد که یهودیها از جایگاه و منزلت ممتازی برخوردار و به عنوان رهبر و قاضی قلمداد شوند، و آنها گروه‌های دینی و همچنین معابد و مدارس و احبار و ربانیونی داشتند، آنها و همچنین قاضیانشان دارای جایگاه والایی بودند و تأثیر بسیار بزرگی بر مردم داشتند، و بعضی از آنها از پست و نفوذ خویش به عنوان وسیله‌ای برای استثمار [و استعمار] مردم بهره می‌گرفتند و مشغول و سرگرم سحر و شعبده‌بازی بودند ؛ و آنها آزادانه عمل می‌کردند و بیشتر آنها در منطقه‌ای خاص خویش در مدینه سکنی گزیدند و آن را با قلعه و سنگر و دیوار مستحکم می‌کردند، و بعضی‌هاشان در مزارع و روستاهای دور و نزدیک مدینه می‌زیستند و خانه و کاشانه خویش را همانند یهودیهای ساکن مدینه مستحکم می‌نمودند، و مشغول ساختن انواع گوناگون سلاح همانند شمشیر و نیزه و کمان، کمانک، سرنیزه و زره بودند، و در ساختار سیاسی و نظامی و دینی سخن به میان نمی‌آوردند، بلکه فرقه‌ها و گروه‌های مختلفی بودند که [احیاناً بنا بر سیاست خویش] با هم نزاع و کشمکش و زد و خرد داشتند ؛ در مدینه دو قبیله عربی به نامهای اوس و خزرج وجود داشت و در بین یکدیگر اکثراً نزاع و اختلاف و زد و خرد بود، گروهی از یهودیها با یکی از آن دو قبیله هم‌پیمان می‌شد و گروه دیگری از یهودیها با قبیله دیگر عربها – به همین شیوه – هم‌پیمان می‌شد، و هر فرقه‌ای همراه با هم‌پیمان یهودی‌اش با فرقه‌ی دیگری و هم‌پیمانش می‌جنگید، و همراه با اینها ذلت و خواری و بدبختی و ترسویی به عنوان خصوصیت و ویژگی همه‌ی آنها ثبت شد، و هم‌پیمانیهایشان با عربها – افزون بر سنگرها و قلعه و دیوارهایی که دورادور

منطقه مسکونی خویش کشیده بودند – همه به خاطرآن بود تا اینکه اینها وسیله‌ای برای استحکام و موقعیت و تداوم حیاتشان در آنجا باشد. و بهمین خاطر همیشه تلاش می‌کردند تا این نزاع و کشمکشها و دشمنی‌ها میان آن دو قبیله، باقی بماند. و آنها دارای مزارع و باغ و بستان و ثروت و زمین، و مشغول تجارت و صنعتگری و رباخواری، بودند. اینها باعث شدند که بسیاری از آنها ثروتمند شوند، و برای تأثیر آنها بر عربها زمینه‌سازی و یاری‌دهی نماید.[1]

و بلکه آمیختگی و نزدیکی آنها با خانواده‌های عربی در حجاز به اعلا درجه و اوج خود رسیده بود، و بسیاری از آنها از طریق ازدواج با قبایل عرب خویشاوندی و ارتباط برقرار کرده بودند، و نسبت خویش را با اعراب به طوری ترکیب داده بودند که تجزیه آنها از یکدیگر غیرممکن بود ؛ و تجزیه آنها از عربها قبل از بعثت و هجرت تنها در قبایل ذیل ممکن بود همانند «بنی عکرمه، بنی ثعلبه، بنی عوف، بنی قصیص، بنی حجاز، بنی حارث، بنی ساعد، بنی جشم، بنی اوس، بنی شطبیه، بنی عمرو، بنی بهدله، بنی کعب، بنی محمر و بنی وائل». وبسیاری از این قبایل یهودی قرنها قبل از اسلام در جزیره‌العرب می‌زیستند و همانند سلول سرطانی در درون جامعه اول!! اسلامی پخش شدند و تجزیه انها از دیگران ممکن نبود، و زبان همگی این قبایل، عربی مبین بود که مرجع تفسیر معانی مفردات و اصطلاحات و احادیث و قرآن است.

پس چطور تجزیه و تمییز آنها ممکن است؟ حال آنکه فرزندانشان نامهایی همانند (عبدالله، معاذ، لیث، سعد، وائل، سفیان، مالک، قیس، نعمان، میمون، منذر و لید) داشتند، که در خانواده‌های عربی نیز وجود داشت.

و هیچ بعید نیست – که آنها – از عربهای مدینه بطور ویژه و از عربهای حجاز بطور عمومی بدین گونه در راستای تشکیل و ایجاد یک فرهنگ کلی گفتاری [زبانی] یهودی در جزیره‌العرب فعالیت کرده باشند، و تا به عنوان مرجع معتبر علمی برای عربهای بی‌سواد در آیند.

---

[1]. به کتاب «القرآن و المبشرین» اثر محمد دروزه ص ۱۷۱.

ابن خلدون می‌گوید: «عربها اهل علم و دانش نبودند و بی‌سوادی و نادانی بر آنها غلبه پیدا کرده بود، و هرگاه می‌خواستند راجع به اسباب و اسرار هستی و نخستین مخلوق [الهی] کسب معرفت نمایند، قبل از همه از اهل کتاب سؤال و از آنها استفاده می‌کردند، آنها همان پیروان تورات از یهودی و مسیحیهایی که از دین یهود پیروی می‌نمودند، بودند. و پیروان توراتی که در میان عربها می‌زیستند همانند عربها بی‌سواد بودند و چیزی را که عامه‌ی اهل کتاب راجع به این موضوع می‌دانستند، آنها نیز همان چیز را می‌دانستند ؛ اکثر آنها از قبیله حمیر – که پایبند به دین یهود بودند – آنها هنگامیکه مسلمان شدند همچنان بر مواردی همانند مخلوق نخست، شب و روز که هیچ ارتباطی با احکام شرعی‌ای که از آن محافظت می‌کردند، نداشت باقی و به افکار و پیش ذهنی‌های خویش پایبند ؛ ماندند. آنها کسانی همچون کعب احبار، وهب بن منبه و عبدالله بن سلام و... بودند، که کتابهای تفسیر پر از منقولات آنها شده. مفسرین در مواردی این چنینی تساهل و سهل‌انگاری به خرج داده‌اند ؛ واقعیت مسئله – همانطور که گفتیم – در ارتباط با یهودیها، این است که آنها بادیه‌نشین بودند، و اصلاً آنچه را که می‌گفتند هرگز از روی تحقیق و شناخت و آگاهی نبود.

آنها در آن روزگار به خاطر شهرت و قدرت فراوانی که داشتند، مورد پذیرش مردم قرار گرفته بودند ؛ و خود را سرآمدان و سردمداران دینی و ملی [جامعه] می‌پنداشتند.[۱]

پس دیگر هیچ جای تعجب نیست که مشرکان عرب به آنها مراجعه نمایند و در ارتباط با اسلام از آنها نظرخواهی کنند، امام طبری و... روایت می‌کنند که گروهی از یهودیها پیش قریشهای مکه آمدند و ایشان را برای جنگ با پیامبر فرا خواندند، قریشیها هم گفتند [و به آنها قول دادند] که تا آخرین نبرد برای از بین بردن آن با شما خواهیم بود و پشت شما را ترک نخواهیم کرد، قریشیها گفتند: ای جماعت یهود! شما هم اهل کتاب نخست و هم عالم و آگاهید، ما با محمد اختلاف داریم، آیا دیم ما حق است یا دین محمد؟ آنها در جواب گفتند: دین شما

---

[۱]. مقدمه ابن خلدون.

و پدارنتان حق است. و آیه‌ی ذیل در این رابطه نازل شده که می‌فرماید: الم ترالی الذین او توا نصیباً من الکتاب یؤمنون بالجبت و الطاغوت و یقولون للذین کفروا هولاء أهدی من الذین آمنوا سبیلاً. اولئک الذین لعنهم الله و من یعلن الله فلن تجدله نصیراً.[۱]

[آیا در شگفت نیستی از کسانی که بهره‌ای از ( دانش ) کتاب ( آسمانی ) بدیشان نرسیده است به بتان و شیطان ایمان می‌آوردند و درباره کافران ( قریش ) می‌گویند که اینان از مسلمانان بر حق‌تر و راه‌یافته‌تراند. آنان کسانی‌اند که خداوند ایشان را نفرین نموده است و هر که را خداوند نفرین کند کسی را نخواهی یافت که یاور او گردد.]

تلاش و فعالیت یهودیها، قبل از اسلام تنها به مکه و مدینه و مناطق حجاز منحصر نبود ؛ بلکه این غده‌ی سرطانی پا به یمن هم گذاشت و به آنجا هم رسید، روایتهای عربی که کتابها و منابع یونانی و رومی نیز آن را تأیید کرده‌اند، چنین نقل می‌نمایند که یکی از پادشاهان حمیر ( اسعد ابوکرب ) در یکی از شهرهای مدینه عبور کرد و دو نفر از علمایان یهودی پیش او آمدند، ایشان مجذوب و شیفته‌ی آن دو شد و نهایتاً به آنها ایمان آورد و از آنها تبعیت کرد، و آنها را به یمن برد و قوم خویش را به ایمان به آن دو – که خود به آنها ایمان آورده بود – فرا خواند، مردم نیز به درخواست وی لبیک گفتند و به آن دو ایمان آوردند. یهودیت این چنین در یمن دامنه‌ی خود را گستراند و احتمال دارد که این حادثه پنج قرن بعد از میلاد رخ داده باشد ؛ بعد از آنکه حبشه آئین مسیحیت را پذیرفت گروه‌های تبشیر مسیحی نیز بنا بر تأیید و تشجیع و تشویق امپراطور بزرگ روم (قسطنطنیه) از طریق حبشه رهسپار یمن شدند، و احتمالاً این در قرن چهارم بعد از میلاد بوده باشد، وقتی که یهودیت در یمن گسترش پیدا کرده بود و حتی به عنوان دین پادشاه حمیر در آمد، به علت آنکه در مصر و شام جنگ میان یهودی‌ها و مسیحی‌ها گرم بود، آنها (سردمداران یهودی و مسیحی) نیز علیه یکدیگر توطئه‌ی می‌چیدند و به همدیگر آسیب می‌رساندند.

---

[۱]. سوره نساء آیه ۵۱ و ۵۲.

در مرحله‌ی نخست، یهودیها در اوایل قرن ششم بر مسیحیها پیروز شدند، و این در دوران پادشاه حمیر ذی نواس بود، از آنجا که یهودیها در شام توسط هرقل تحت فشارها و جنایتهای شدید قرار گرفته بودند، روایت شده که ذی نواس در پاسخ به آن فشارها و جنایتها دستور داده چاههای عمیقی درست کنند و در آنها آتش بزرگ روشن نمایند و کسانی را که همچنان بر مسیحیت باقی می‌مانند و یهودیت را قبول نمی‌نمایند، در آن چاه‌ها بیاندازند.

نامه‌ای که مارشمعون اسقف بیت ارشام به رئیس دیر جبله نوشته، به این ماجرای وحشتناک اشاره می‌کند، و یوحنا در تاریخ کنیسای خود آن را آورده، مارشمعون ماجرای شکنجه مسیحیان نجران که در تاریخ ٥٢٤ رخ داد را از خود شاهدان عینی ساکنان یمن به تصویر کشید و توصیف کرده است، آنجا که می‌گوید: پادشاه حمیر سفیری را پیش پادشاه حیره فرستاد و از او خواست آنچه را که او نسبت به مسیحیهای نجران انجام داده او نیز آن را انجام دهد، و ایشان را بر اجرای این کار تشویق کرد.

این فشارها موجب شدند که حبشی‌ها با پشتیبانی و همکاری وتشویق دولت روم علیه یمن وارد عرصه شود، و جواب آن همه جنایتهایی که در سه دهه‌ی اول قرن ششم قبل از میلاد نسبت به برادران دین‌اشان صورت گرفته بود، بدهند ؛ آنها نیمی از خاک حمیر را تصرف و ۷۰ سال در آنجا حکومت‌رانی کردند، مسیحیها در کنار حکومت‌رانی خویش همانند یهودیها آنچه را که در توان داشتند، نسبت به آنها انجام دادند، و حتی هیچی نمانده بود که آنها را بکلی از بین ببرند.

و گروه‌هایی که در مدینه و اطراف مدینه بر سر راه شام سکنی گزیده بودند، به همین منوال و روش باقی ماندند، تا اینکه پیامبر خدا مبعوث شد و به مدینه هجرت کرد، همگی آنها با پیامبر و دعوت و یارانش موضع و برخوردی نیرنگ‌آمیز و خشونت‌آمیز و تردیدآمیز و توطئه‌گرایانه و ستیز اتخاذ کردند، آیات فراوان مدنی و احادیث زیاد نبوی به اقوال و اخلاق و همچنین سوء رفتار آنها اشاره می‌نمایند، تا جایی که حتی این موضع و برخوردها منجر به برخورد نظامی علیه پیامبر و مسلمانان شد، [اینها همه سبب شدند] که برخی از آنها ( یهودیها )

آواره و برخی دیگر بازداشت و تنبیه عبرت‌آموز شوند، و خاک عربی – اسلامی از وجود آنها بعد از هفت قرن از زندگی مشترک و رفت و آمد گرم با اعراب، پاک و خالی شود.

## ساختار اندیشه‌ی یهود

آنچه گذشت در رابطه با سطح ساختار مادی یهود بود، اما ساختار فکری و معرفتی و فرهنگی آنها داستانی کاملاً جدا است. خداوند، حضرت موسی را به عنوان فرستاده خویش تنها به سوی قوم یهود فرستاد، و خود عیناً او را از جنبه‌ی عقلی و روحی تربیت کرد. وألقیت علیک محبه منی و لتصنع علی عینی.[۱] [من محبت خود را بر تو افکندم. هدف هم این بود که تحت نظارت و رعایت من چنانکه باید پرورش یابی... ]

تا او برخوردار از ویژگی‌های «رهبر نجات بخش ملی یهود و رسول و فرستاده خدا» باشد، قومی که به نماد مظلومیت در آمده بودند و زیر سخت‌ترین شرایط نظام دیکتاتوری فرعون، زندگی می‌کردند. إن فرعون علی فی‌الارض و جعل أهلها شیعاً یستضعف طائفه منهم یذبح أبناءهم و یستحی نساءهم إنه کان من المفسدین. و نرید أن نمن علی الذین استضعفوا فی‌الارض و نجعلهم أئمه و نجعلهم الوارثین. و نمکن لهم فی‌الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون.[۲]

[فرعون در سرزمین (مصر، شروع به) استکبار و سلطه‌گری کرد، و مردمان آنجا را به گروه‌ها و دسته‌های مختلفی تبدیل نمود. گروهی از ایشان را (که سبطیان یعنی بنی‌اسرائیل بودند، در برابر قبطیان) ضعیف و ناتوان می‌کرد. پسرانشان را سر می‌برید و دخترانشان را زنده نگه می‌داشت او مسلماً از زمره‌ی تباه‌کاران بود. ما می‌خواستیم که به ضعیفان و ناتوانان تفضل نمائیم و ایشان را پیشوایان و وارثان (حکومت و قدرت) سازیم. و ایشان را در سرزمین (مصر) مستقر گردانیم و سلطه

[۱]. سوره طه آیه ۳۹.
[۲]. سوره قصص آیات ٤ تا ٦.

و حکومتشان دهیم، و بر دست مستضعفان، به فرعون و هامان و لشکریانشان چیزی را بنمایانیم که از آن در هراس بودند... ]

طبیعت و شخصیت موسی به یهود نزدیکتر بود، تا طبیعت رهبر انعطاف‌ناپذیری که خود را به آنها نسبت داده بود، او تمام رنجها و مشاکل و همچنین شرایط سخت قوم خویش را درک می‌کرد، و هر آنچه در توان شخصیت رهبری ملی باشد، در تعصب ورزیدن نسبت به آنها و دفاع از مسایل و قضایای آنها، کوتاهی به خرج نمی‌داد.

حضرت موسی همراه با این که به سوی این قوم آمده بود، از جانب خدا حکمت و دانش و عقیده و شریعت را برای آنها آورده بود ؛ و هرگز نمی‌توانست از خواستها و مقتضیات نبوت و رسالت و شاخصهای شریعتش تجاوز کند، اما یهودیها حقیقت این انتخاب و گزینش الهی را در چارچوب مهم خلافت خدا به انسان در زمین، درک نکردند، بلکه آنها از این انتخاب تنها مرکزیت یهود را فهمیدند، چیزی که آنها را مرکز هستی و روح انسان و قوم برگزیده و سپاه بی‌نظیر خدا، قرار می‌داد و معرفی می‌کرد ؛ کما اینکه در تصور و اندیشه‌ی آنها خدای بزرگ تنها خدایی یهود است و بس، از نظر آنها ( یهود = خدای لشکر یهود ) تمامی مخلوقاتش را ترک و آنها را وقف یهود و تاریخ افتخارآفرین و خوابهای ایشان نمود و به خدمت آنها درآورد.

## نقش قصه‌گویان و واعظان در خلط مسایل

نقشی که قصه‌گویان و واعظان بازی کردند، به تأکید بسیار نقش خطرناکی بود، آنها بودند که میراث جعل و خرافات یهود را ترویج دادند و بدان تکیه زدند و مجالس وعظ و ارشادشان را پر از این داستانها و قصه‌ها کردند، و بعداً همین داستانها و قصه‌ها بودند که به کتابهای تفسیر و حدیث راه یافتند و منتقل شدند. این قصه‌گویان و واعظان در مساجد نزد مردم عوام می‌نشستند و این داستانهای خرافی و اسرائیلیات را برایشان روایت می‌کردند، زیرا این داستانها از عجایب و

شگفتی‌هایی برخوردار بودند که عوام را به خود جلب و جذب می‌کردند، و آنها را بدآنها فریب می‌دادند.

و معلوم است که تدوین حدیث در سال ۸۳ ه ج، توسط عبدالعزیز پدر خلیفه مسلمانان عمر بن عبدالعزیز شروع شد، و در دوران عمر بن عبدالعزیز به سال ۹۹ه، به اتمام رسید ؛ آن وقت تفسیر جزو مباحث و ابواب حدیث به شمار می‌آمد و عمر بن عبدالعزیز شروع به جمع‌آوری و جمع‌بندی منقولات و مرویات احادیث همراه با سند، کرد. وقتی که تفسیر از حدیث جدا شد و استقلال یافت، کاتبان و نویسندگان درتفسیر پافشاری به خرج دادند و مباحث و مسایلی را که در تفاسیرشان بود با سند روایت می‌کردند، اما هرگز این سندها تابع قواعد و قوانین جرح و تعدیل نبوده‌اند، همانطور که محدثین آن را کرده‌اند.

آنها خیال می‌کردند که تنها ذکر سند برای ادای وظیفه خود کافی است، و در میان آنها مشهور و شایع بود که «هر که برای تو ذکر سلسله سند حدیث نماید، این در حقیقت به تو حمله کرده» وقتی که آنها به خلاصه‌نویسی و خلاصه‌سازی تمایل پیدا کردند، اهتمام و توجه به ذکر سند احادیث و مرویات هم کم شد، و اکثراً آنها نه اینکه عامدانه به نقد این روایات و سند آنها نپرداختند، بلکه حتی اسناد را نیز حذف کردند. و ابن خلدون در مقدمه‌ی خویش در خصوص عبارتی که قبلاً ذکر شد به این پدیده خطرناک اشاره کرده است.

چیزی که مرا وادار به اطاله‌ی کلام در موضوع بحث از تأثیر یهود در برخی از جوانب میراث اسلامی‌مان کرد، این بود که آنها عملاً آثار و دستاورد خطرناکی را در دیگر میدانها بر جایی گذاشته بودند، که ویژگی‌های شریعت ما و ارزشهای والای آن و همچنین مقاصد مطلق و عام آن را مورد هدف قرار می‌داد، و دسته دسته سختگیریها و تندرویهای شریعتشان را به شریعت ما که مبتنی بر آسانگیری و رفع حرج بود، وارد می‌کردند.

این رهیافتی تازه است که مدتی است ما آن را شروع کردیم و دست به آن زده‌ایم، و آن را در فقه خود از جمله حکم مرتبط با موضوع بحثمان یعنی ارتداد،

بکار می‌بریم ؛ و همچنین در مباحث مشابه دیگری از عقوباتی که در آنها سخت‌ترین شرایط ملاحظه شده و جنبه‌ی تأدیبی و بالاترین حد آن در نظر گرفته شده، است.

همانطور که آنها فرهنگ گفتاری - زبانی - ریشه‌دار گسترده‌ای را بجا گذاشته‌اند که با چشمان نفرت برانگیز خویش بر ما حاکم و مسلط شده، این هنگامی رخ می‌دهد که ارتباطمان با قرآن و سنت پیامبر و بافرهنگ پاک اسلامی‌ای که بر قرآن و سنت مبتنی است، ضعیف و سست شود.

## ادعای اجماع بر وجوب قتل مرتد

به تأکید جمهور علما با استفاده از شمشیر اجماع، در بحث و دیالوگ را راجع به این موضوع، بسته‌اند. دیر زمانی است که دعوای اجماع به عنوان وسیله‌ای برای ممانعت از بازنگری در برخی از مباحث و مسایل خطیری – همانند این قضیه –، به کار گرفته شده، با وجود آنکه راجع به حکم ارتداد و حتی در سه قرن درخشان اولیه‌ی اسلام هم، بر سر این موضوع اختلاف وجود داشته، و هرگز در آن دوران بر حکم آن اجماع صورت نگرفته. اما کسانی که قایل به وجود وجوب «حد قتل بر مرتد» در شریعت اسلامی می‌باشند، ادعای اجماع را طرح کرده‌اند، تا به مخالفت با حضرت عمر بن خطاب و ابراهیم نخعی و سفیان ثوری و... بپردازند و بدان‌ها توجهی ننمایند نظر مردم را از توجه به آنها تغییر دهند، و باب هر نوع تفکر را از جانب متأخرین راجع به این حد، ببندند. [پس] چه کسی توان بازنگری و تجدیدنظر در حکمی دارد که علمای اسلامی بر آن اجماع کرده باشند!؟

## ماجرای ارتداد میان حزب بعث عراقی و حزب سوسیالیسم آنجا

در حقیقت پژوهشهای فراوانی راجع به موضوع «ارتداد و حکم آن» صورت گرفته و نوشته شده، برخی از آنها برای کسب مدارک علمی «فوق لیسانس و دکتورا» بوده و برخی نیز در چارچوب پژوهش در موضوع حدود شرعی بوده است، اما همگی این پژوهشها و نوشتارها سریعاً از کنار دیدگاه مخالفان کسانی همچون صحابه و غیر آنها که از مقام و منزلت بالایی برخوردارند، عبور کرده و گذشته‌اند، از جمله‌ی آنها و قبل از همه دیدگاه عمر بن خطاب می‌باشد.

دیدگاه مخالفان توجه و نظر من را به خود جلب کرد، بعد از آنکه با طلب افتاء دربارهٔ «مسئله ارتداد» مورد ابتلا و آزمایش قرار گرفتم، آزمایشی که حقیقتاً خطرناک‌ترین آن در زندگی من بوده که برایم در زندگی‌ام پیش آمد و تأثیر بزرگی بر عقلانیت و روحیه‌ی من و بلکه کل زندگی من گذاشت؛ آنچه که جای تأسف می‌باشد این است که این قضیه در اوایل زندگی عملی‌ام و بعد از کسب مدرک دیپلم یا مدرک مقدماتی دانشگاه الازهر شریف در سال ۱۹۵۹ م. برای من پیش آمد.

بعد از آنکه فارغ‌التحصیل شدم، به عراق باز گشتم، و در این اثنا انقلاب توسط «حزب بعث» جناح میشل عفلق علیه عبدالکریم قاسم (در تاریخ ۸ شباط- فبریه ۱۹۶۳ ) به وقوع پیوست، اما در تموز همان سال کمونیستها برای کودتا علیه حکومت «عبدالسلام عارف و حزب بعث جناح میشل عفلق» تلاش کردند، ولی این تلاشها و فعالیتها خنثی شدند. حکومت بعث هم هر آنچه در توان داشت کمونیستها را بازداشت کرد بطوری که بیش از یک هفته نگذشته بود که عدد بازداشت شدگان به بیش از ۵۵ هزار نفر رسید، و بعد آنها را در دو زندان بزرگ در اردوگاه «الرشید» زندان شماره ۱ و زندان دبابات جمع کردند، و آنها را با قطارهای باری در آن گرمای سوزان تابستان به زندان «نقره السلمان» آن صحرای خشکی که به «منطقه الحیاد» معروف است و مرز مشترک عربستان و عراق را تشکیل می‌دهد، انتقال دادند. و تعدادی از آنها در قطاری که کمونیستها در آن هنگام آن را «قطار مرگ» نام نهاده بودند، جان خود را از دست دادند، و حال آنکه تعداد کمونیستها در عراق بنا بر گزارشهایی که در آن وقت منتشر شد، از هزار نفر

تجاوز نمی‌کرد. و مجلس ستاد فرماندهی حزب بعث تشکیل جلسه داد، و اعدام تمامی کمونیستها را تصویب کرد، و می‌بایست این کار نخست از کسانی که بازداشت شده‌اند - ۵۵ هزار نفر - شروع می‌شد، و تصویب کردند که بعد از این باید دولت هر آنچه را که در توان دارد آنها را اعدام کند، و روز اعدام و همچنین تجهیزات اعدام مقرر شد ؛ اجرای این سناریوی خطرناک را به عهده سرلشکر عبدالغنی محمدسعید راوی که در آن وقت فرماندهی لشکر ۳ رزم ناو بود، سپردند. و به آقای راوی دستور دادند که مصوبهٔ «مجلس ستاد مشترک حزب بعث» را اجرا نماید، و موضوع اعدام را در زندان «نقره السلیمان» توسط سربازانش به مرحله‌ی اجرا در آورد، و به او مبلغی پول دادند تا آن را میان سربازان مجری این سناریو جهت تشویق‌شان، توزیع کند، و همّه چیز را برای او فراهم کردند ؛ اما آقای راوی فردی نمازگذار بود وقتی که به تعداد فراوان اسیرانی که از مرز ۵۰ هزار می‌گذشت و اینکه به وی دستور قتل آنها را داده بودند، پی برد راجع به این موضوع احساس خطر کرد و خواستار کسب فتوا از علمایان بزرگ شیعه و سنی عراق شد، و دولت نیز به وی پیشنهاد مراجعه به سیدمحسن حکیم مرجع بزرگ آن وقت شیعه و امام خالصی در کاظمیه او نیز که از مراجع دینی آن وقت شیعه بود و مفتی سنی عراق نجم‌الدین واعظ، کردند.

هر سه مرجع برای آقای راوی به ضرورت اعدام شیوعیین ( کمونیستها ) به خاطر ارتدادشان، فتوا دادند. و تنها سید حکیم بود که اجرای آن را برای آقای راوی منوط به یک شرط کرد، و از او خواست باید یقیین حاصل نماید که میان افراد عضویت این حذب و کسانی که اشتباهاً به عضویت آن در آمده‌اند، اشتباه صورت نگیرد، زیرا شیوعیون در نظر بعضیهایی که بدان پیوسته‌اند همان حزب شیعه است، این در حالی است که در میان بعثیها هم کسانی هستند که گمان می‌برند این یک حزب سنی است. و سیدحکیم بر آقای راوی و دولت تأکید کرد که باید میان شیوعیهایی که آگاهانه و بنا بر اطلاعاتی که از اصول ایدئولوژی آن داشته‌اند و آن را پذیرفته‌اند و میان شیعه‌هایی که اشتباه کرده‌اند و بدان پیوسته‌اند و خیال کرده‌اند که این یک حزب شیعه است، فرق گذاشت. زیرا هیچ تناقضی

وجود ندارد که مسلمان شیعه [ناآگاهانه] به حذب و تنظیمات شیوعی - کمونیستی- پیوسته باشد. اما شیخ خالص و شیخ واعظ بدون هیچ قید و بندی و شرطی، فتوای قتل عام آنها را صادر کردند.

سید راوی با من دوست بود و به مسجد کوچکی که من در آن خطبه ارائه می‌دادم و در منطقه‌ی شرقی ( ابو أقلام ) و آن هم مسجد جاجیه خانم حسیبه پاچه‌چی بود، رفت و آمد می‌کرد. و اکثراً بعد از نماز با من سلام و احوال‌پرسی می‌کرد و گاهاً چند لحظه بعد از نماز جمعه با من حرکت می‌نمود، ایشان بعد از آنکه نماز جمعه را بجای آوردیم چند لحظه با من حرکت کرد و از خطبه من ابراز خوشحالی کرد و قرار گذاشت که چند لحظه‌ای در روز اجرای عملیات و پنج ساعت قبل از رفتن به نقره‌السلطان، به خانه‌ی من که در کنار مسجد بود بیاید و با من این مسئله را مطرح کند و فتوای چهارم را از من کسب کند، و برای اجرای این کار چهار فتوا، دو فتوای شیعه و دو فتوای سنی را [بعنوان سند و مدرک] در دست داشته باشد، اما بی‌خبر از آنکه این فتوا با دیگر فتواها مخالف است و ممکن است این فتوا با سه فتوای قبلی – بنا بر آنچه که خواهد آمد – مخالف باشد. چطور – و حال آنکه من جوانی هستم و واجب است که سخت علیه فکر و اندیشه‌ای که دشمن اندیشه اسلامی است، باید با این فتواهاخصومت و دشمنی ورزم؟ همانطور که من در دوران عبدالکریم مدت مدیدی زندان شدم و نزدیک بود که چند بار کمونیستها مرا بکشند؟ همانطور که فتواهای بسیاری وجود داشت که علمایان آن را بعد از کشتار و عملیات قتل و پاک‌سازیی که کمونیستها و «انصار السلام، شبیبه دیمقراطیه و مقاومه الشعبیه»، آن را در اکثر شهرهای عراق بویژه در موصل و کرکوک اجرا کردند، صادر کرده بودند ؛ و علمایان در این فتواها عیناً و نصاً ارتداد کمونیستها و انصارالسلام و مقاومه الشعبیه و کسانی که به آنها گرویده باشد و بر روش آنها حرکت نمایند همانند «الشبیبه الدیمقراطیه» آورده بودند.

آن مرد پیش من نشست و کل این ماجرا را برایم تعریف کرد، و گفت که رئیس جمهور عبدالسلام محمدعارف و نائب آن و نخست وزیرش احمد حسن بکر بعثی از او تأکید کرده‌اند که باید حتماً تمام کمونیستها را بکشد، و حتماً نباید

این موضوع بیشتر از یک روز طول بکشد مبادا روسیه فرصتی را بیابد و بر حکومت عراق فشار وارد کند ؛ و کافی است که فردی از اسم، عنوان و تاریخ پیوستن [آن فرد به اصطلاح کمونیست] به حزب کمونیست پیا به حزب انصار السلام و گروه شبیبه الدیمقراطیه سؤال کند، و بعداً دستور اعدام آن را صادر کرد.

از او پرسیدم: چرا پیش من آمده‌ای؟ و حال آنکه من فارغ‌التحصیلی جدید هستم و از شهرت علمی هم برخوردار نیستم، ارزش فتوای من نسبت به آن فتواهای علمای شیعه و سنی چقدر است؟ آن مرد که آرزو داشت مطمئن شود، پاسخ داد به تو اطمینان و باور دارم – بنا به تبعیر خودش-؛ و اکثراً نمازهای جمعه را پشت سر من می‌خواند و انتظار داشت که فتوای من دقیق و علمی باشد. به او گفتم اگر به شما بگویم این کار شرعاً حرام است آیا می‌توانی از اجرای آن عملیات دست بکشید در حالی که وسایل لازم را بری اجرای آن تدارک دیده‌اند؟ و اینکه تو فردی نظامی هستید؟ گفت اگر این را رد کنم هرگز نمی‌توانند مرا مجبور به اجرای این موضوع خطرناک نمایند، و بعداً آنها فرد دیگری غیر از من را برای این کار پیدا خواهند کرد. گفتم: آن تهمتی که قرار است به موجب آن هزارها فرد اعدام شود چیست؟ گفت: این موضوع ارتداد آنها است!!

گفتم اگر آنها با حکومت حزب بعث عراق و جناح میشل عفلق بر سر قدرت مبارزه نمی‌کرد و اگر علیه انقلاب تلاش نمی‌کردند آیا آنها اعدام می‌شدند؟

گفت: خیر. گفتم پس این مسئله‌ای سیاسی است و هیچ ارتباطی با دین ندارد. پس چرا دین را به این اضافه کرده‌اند و آن را به دامان این انداخته‌اند؟ گفت: آیا نمی‌شود آن را گناهی مرکب از جنبه دینی و جنبه سیاسی به شمار آورد؟ جنبه‌ی دینی آن در ارتداد و جنبه سیاسی نیز در ستیز با حزب بعث و تلاش کوتایی علیه قلب نظام سیاسی باشد؟ و این در هر حال فرصتی است برای تسویه حساب آن جنایتهایی که در سایه نظام عبدالکریم قاسم مرتکب شده‌اند. به او گفتم: دست از این جدلها بردار و اجازه بده که این موضوع را از زاویه‌ی دینی به بحث بگذاریم و آن را تمام کنیم و بعداً نیز به جنبه سیاسی آن بر می‌گردیم و آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد. قانون حزب بعث جناح میشل عفلق را قبل از اصلاحاتی که در

این اواخر در آن به وجود آوردند، برای ایشان آوردم و ماده‌ی اول آن را عیناً و لفظاً برایش خواندم که بر این مسئله صحه می‌گذارد: حزب بعث معتقد و پایبند به مارکسیسم لینینیستی است اما با تطبیق آن با روش عربی!، به او گفتم: اگر مبادی و اصول کمونیسم همان مبادی و اصول مارکسیسم لینینیستی است، بعثیها نیز همانند آنها معتقد به مارکسیسم لینینیستی‌اند، اما با این فرق که کمونیستها حزبی بین‌المللی‌اند و بعثیها حزبی ملی و عربی ؛ یعنی بعثیهای کمونیست عراقی زیارت اماکنی همانند شیماغ و کوفه و عقال می‌کنند، اما کمونیستها [ی بین‌المللی] سرشان برهنه یا کلاهدار است. گفتم: علاوه بر این، در ماده‌ی ۹ قانون حزب بعث عراق جناح میشل عفلق آمده که «ارث وهبه درآمدی غیر مشروع است»، گفتم: شما می‌دانید آیات قرآنی‌ای که به مسئله میراث پرداخته‌اند و آن را تقسیم و تنظیم کرده‌اند به ٤٨ آیه می‌رسد و نص این ماده مخالف تمامی این آیات می‌باشد، و آن را تعطیل و بلکه مفهوم و مضمون آن را نفی کرده‌اند. اگر موضوع، موضوع ارتداد است، ارتداد بعثیهایی که قایل به این هستند کمتر از ارتداد کمونیستها نیست، پس چرا خود را ابزار دست مرتد برای قتل مرتد دیگری می‌کنید؟ و در ادامه به وی گفتم: مگر هدف این گروه‌ها این نیست که در مرحله‌ی اول تلاش می‌کنند خود را به اسلام بسایند تا مردم را فریب دهند و به قدرت برسند؟ و بعداً به او گفتم: آیا می‌دانی که دو شخصیت مهم آن وقت در حکومت حزب بعث عراقی یعنی علی صالح سعداوی که رئیس دائمی فرماندهی کشور، و عبدالکریم مصطفی نصرت، بعد از آنکه سه روز در اوج مستی بودند، خدا و دین خدا را مورد دشنام قرار دادند و آنچه را که شیطان برای آنها می‌خواست، گفتند. از جمله اینکه گفتند: ترسوها می‌گویند اگر خدا نمی‌بود انقلاب پیروز نمی‌شد، خدا کجا است، او در هیچ یک از جنگهای من شرکت نکرد و هرگز مشترکاً چیزی را دفع نکرده است، و بعداً رو به آسمان گلوله شلیک کرد. گفتم: خدایی مگر این ارتداد نیست؟ اگر مفهوم ارتداد نزد آنها روشن باشد؟

ایشان گفتند: پس چرا آن سه علمای بزرگوار بدون مناقشه برای اجرای این کار برایم فتوا دادند؟ گفتم: برای آنها خراب این سؤال طرح کرده‌اند تا نظر آنها تنها در جنبه تکفیر منحصر شود!!، من چنان می‌دانم که اسلام دین تزکیه و تطهیر است نه

دین تکفیر، او برای قتل و کشتار مردم نیامده، بلکه برای تطهیر و پاک‌سازی روح و عقل و دل مردم از شرک و کفر آمده است ؛ همچنین رسالت اسلام این است که مردم را تحریک کند که خوب عقل و دلشان را بکار گیرند تا به حقایق برسند و بدان دست یابند. الان بعد از این توضیح کوتاه می‌خواهم مختصراً به جنبه سیاسی این موضوع مهم بپردازیم. [اما قبل از هر چیز باید بگویم] که من در اینجا مفتی نیستم بلکه این یک رأی شخصی است و آن را بنا بر نظر خویش بیان می‌دارم که گاهاً [نظر شخصی] خوب از آب در می‌آید و گاهاً خیر. گفتم: بعثیها تو را می‌شناسند که فردی نمازگذار هستید و نماز می‌خوانی و پدر شما از زمره‌ی علمیان قاضی بوده، و خانواده‌تان دارای تاریخ معروف دینی است، و تو هم در میان افسران لشکر معروف به فردی تندخو و پرشور و هیجان، هستید ؛ وقتی شما را برای اجرای این سناریو انتخاب می‌کنند، بدین خاطر است که به تو و افراد متدین و مسلمانی که در لشکر حضور دارند، تهمت خونریزی و لشکرکشی و قلع و قمع عناصر ترقی‌خواه، بزنند. گمان می‌برم که آنها سخنان و حرفهایی را برای فرداشب آماده کرده‌اند تا آن را بعد از اجرای این عملیات و قلع و قمع کمونیستها توسط شما، فاش نمایند ؛ و اعلام دارند که تو فرد خونریز و دیوانه و کینه‌توز و واپسگرا هستید که افرادی واپسگرا، بدون آنکه شناختی از مسایل نظامی داشته باشند، شما را برای قلع و قمع عناصر ترقی‌خواه تحریک کرده‌اند. و حتماً در میان لشکر کسانی تو را برای اجرای این عملیات همراهی می‌کنند که مسئول و مکلف‌اند تو را بعد از اتمام قلع و قمع کمونیستها، به قتل برسانند و یا دستگیر کنند. و بعد از این حتماً شروع به پاک‌سازی نیروهای مسلح و مؤسسه‌های دولتی از افراد متدین مسلمان خواهند کرد، و این چنینی با یک ضربه خود را از خطرناک‌ترین دشمنان سنتی‌اشان، نجات می‌دهند. و در آینده از فتوای آن سه علما و پیشوا برای چسباندن این تهمت به مسلمان استفاده خواهند کرد، و آنها حتی خودشان هم در مجالس عزا و ماتم آن عناصر ترقی‌خواه برای فریب [مردم] شرکت می‌کنند.

آن مرد به پاخواست و از آنچه که قبلاً نمی‌دانست، شناخت پیدا کرد ؛ و قول داد برای دلیل تراشی و بهانه‌جویی برای عدم اجرای این موضوع خطرناک، به کاخ ریاست جمهوری برود. به او گفتم: اگر نقشه‌ی آنها غیر از آن بود که من گفتم، آنها [حتماً] اجرای آن را به عهده کسانی دیگر خواهند گذاشت چون آنها هزارها قاتل دارند، اما اگر بعد از عذرخواهی، از اجرای این عملیات صرف نظر کردند، آنگاه [بدان که] این پیش ذهنی‌های من همگی درست بوده‌اند. و از او خواستم که نام من را به آنها نگوید، زیرا اگر بدانند که من در تغییر نظر شما نقش داشته‌ام، شدیداً از من انتقام خواهند گرفت.

آن مرد رفت و از اجرای این عملیات عذرخواهی کرد ؛ اما همگی آنها پیش از همه عبدالسلام عارف و بکر و فرماندهی لشکر کشور از این عذرخواهی مات و مبهوت شدند. هرگز این سناریو بشکل دسته جمعی و گروهی اجرا نشد، هر چند که آن را بگونه‌ای جداگانه در سه کشور عراق و ایران و کویت به اتمام رساندند. بعد از چند هفته خود میشل عفلق مقاله‌ای نوشت و تمامی روزنامه‌های بغداد آن را به چاپ رساندند، و چند بار رادیو و تلویزیون آن را قرائت کرد، در آن از کمونیستها خواسته بود که به حزب بعث عراق بپیوندند و یا با آن همپیمان شوند، و مجوز آن را نیز برای آنها ذکر کرده بود، در نخستین مجوز آن، آورده بود که حزب بعث می‌تواند افراد کمونیسم را از توطئه‌ی واپسگرایی خطرناکی که آنها را جهت قلع و قمع مورد هدف قرار داده بودند، مصون بدارد. اگر موضع‌گیری زیرکانه حزب بعث و فرماندهی حکیم آن نمی‌بود، که آن را در لحظات اخیر تغییر داد، این جنایت به وقوع می‌پیوست و حالا یاران ما در صف مردگان می‌بودند!!

از زمان وقوع این حادثه تا به حال واژه ارتداد برای من بیشترین اهمیت را داشته، و تأثیر فراوانی را بر عقل و روح و درون من گذاشته ؛ این تنها جرمی نیست که در فقه اسلامی برای آن عقوبت یا حدی درنظر گرفته شده باشد یا خیر؛ یا اینکه آیا ارتداد، آزادی بیان تلقی می‌شود یا تجاوز علیه گروه و یا حق مشترک آن گروه به حساب می‌آید؟ و اینکه آیا اجماعی بر وجوب قتل مرتد صورت گرفته؟ و یا موضوعی اختلافی است؟ و یا اینکه آیا در این موضوع حق فرد همانا

آزادی بیان و آزادی دینداری بر حق عموم مدام در حفظ و حمایت از مقدساتشان، مقدم است؟ همه اینها گاهاً به ذهن انسان خطور می‌کنند، و گاهاً نیز به ذهن کسی خطور نمی‌کنند. اما چیزی که در ذکر این جرم مهم است و به ذهنم خطور کرده همان توطئه و دسیسه است، توطئه و دسیسه‌ی قدرت - غول پیکر، علیه آزادی-، فرق نمی‌کند که طراحان آن فرد یا حزب یا گروه و یا عالم باشند، بلکه این توطئه‌ی دیکتاتوری حیوانی و جنایتکار علیه معارضان و مخالفان [اپوزوسیون] خویش - هر که باشد - است ؛ این توطئه تجاوزگران جنایتکار و دیکتاتور است برای به استعباد و استثمار گرفتن مستضعفین و دخالت در سرنوشت آنها، آن هم نه تنها در سرنوشت دنیوی بلکه اگر بتوانند در سرنوشت اخروی آنها نیز، دخالت می‌نمایند.

این تلاشی است برای از بین بردن و کشتن بندگان خدا، بنا به افترا و دروغ بستن علیه خدا، و تلاشی برای جعل صلاحیت خدا و ادعای نمایندگی و جانشینی او است، و اینکه آنها، همراه با آن همه تحریفات و جعلهایی که در تعالیم و هدایت او کرده‌اند، سخنگوی او هستند. این دسیسهٔ ربایندگان قدرت و حریفان ملتها و دروغ سازانی هستند برای اراده ملتها علیه معارضینی که علیه‌شان قد علم کرده‌اند، ملتهایی که جز زبانشان صاحب و مالک هیچ چیز دیگری نیستند، زبانی که هرگاه به افتخارات آنها نطق نگوید، و آنها را خدا نخواند و سپاس و حمدشان نکند، توسط دیکتاتورها قطع خواهد شد.

هنگام ذکر ارتداد و بحث از آن، این اندیشه و بسیاری دیگر به ذهنم تبادر می‌کند، و به همین خاطر نظر بر آن داشته که راجع به آن قلم فرسایی نماییم و به آن بپردازیم، و مسایل مربوط به آن را حل و فصل کنم، اما آن را به خاطر عوامل گوناگونی بسیار به تأخیر انداختم.

بعداً پیش‌نویس این بحث را در تاریخ ۱۹۹۲ آماده کردم، و بعضی از برادران خود را راجع به ضرورت نشر آن تحت فشار قرار دادم – آن وقت تقریباً این بحث شامل صد صفحه بود –، اما برخی از برادران به خاطر ترس از «مؤسسه‌ی جهانی اندیشه اسلامی» ای که آن وقت من رئیس آن بودم، نسبت به چاپ آن اعتراض کردند، تا مبادا موضع‌گیری من در برابر این موضوع به آن مؤسسه ضرر برساند. بعداً در سال ۱۹۹٦ از ریاست مؤسسه جهانی اندیشه اسلامی استعفا دادم؛

باز هم به من گفتند: که به خاطر ترس از دانشگاهی که من ریاست آن را به عهده داشتم، از اظهار نظر در این باره خودداری کنم و از آن دست بردارم، شش سال هم از این گذشت، و سنم داشت پا به پیری می‌گذاشت، و بیماری هر روز زیاد می‌شد، و نمی‌خواستم به سوی خدا باز گردم و حال آنکه علمی که خداوند به من داده را کتمان کنم ؛ زیرا هر که خدا به وی دانش و علمی بدهد و آن را کتمان کند، خداوند او را در روز آخرت با افساری از آتش بازداشت می‌کند.

و نمی‌خواهم همانند کسانی باشم که می‌گویند: «به تأکید در سینه‌ام علم و دانشی وجود دارد، که اگر آن را ابراز دارم، حتماً سرم را خواهند برید» و بعداً جان می‌سپارند و راز علمی‌اش را نیز با خود می‌برد. و همچنین نمی‌خواهم آنچه را که یاد گرفته‌ام به خاطر ترس از ایجاد اختلاف و افتراق، کتمان نمایم ؛ زیرا مراتب افتراق و اختلافی که از جانب قدرتمندان تجاوزگر و علمایان درباری و خراب، دامنگیر امت اسلامی شده و آن را گیج کرده، بسیار زیادتر از آن است، و دیگر هرگز خرابتر از آن به وجود نخواهد آمد. فاش کردن و آشکار نمودن حقیقت امراض و بیماری امت اسلامی، برای شفاء و مداوای آن امیدوارتر از پنهان کردن آن، است. و من از تمامی کسانی که این رساله را مطالعه می‌کنند می‌خواهم که اگر در آن خیری را مشاهده کردند مرا از دعاهای خیر خویش محروم ننمایند، و اگر غیر از این را در آن یافتند، آنها را برایم بنویسند و عیبهایم را بگویند و به عنوان هدیه برایم بفرستند، و ان شاءالله من هم به اصلاح خطاها و عیبهایم می‌پردازم و یا اینکه درباره آنها جلسه‌ای برای گفتگوی علمی آرام و محکم و قوی تشکیل خواهم داد، از خداوند بزرگ طلب مغفرت می‌نمایم، زیرا توفیق جز با خدا حاصل نخواهد شد و تنها بر او توکل می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم. خدا خود می‌داند، و یقین دارم که در آن عیب و نقصهایی وجود دارد، و نقدو بازنگری در آن، آن را از آنها پاک و خالص می‌گرداند، زیرا این میراثی غنی و پربار و متنوع است، و هرگز از نقد و بازنگری نمی‌ترسد، و نباید از نقد و بازنگری در میراث خودمان، نگران بود.

## روش پژوهش

در همین حال برخود لازم دانستم که باید حدالامکان در پژوهشها و تحقیقات خویش از روش علمی استفاده کنم، و هیچ نصی را به خاطر آنکه هماهنگ و موافق با پیش ذهنی‌هایم است، نپذیریم؛ و باید عقل و اندیشه خود را از خیال و موضع‌گیریهای قبلی نسبت به خود و دیگران – آنچه که در توان بشریت است – خالی کنم و دور گردانم، و نقطه شروعی از دلایل شرعی را برای اظهارنظرهای خود، اتخاذ کنم ؛ نه اینکه استناد به شواهدی نمایم تا آنچه را که من انتخاب کرده‌ام، تصدیق نماید ؛ همانطور که بسیاری از پژوهشگران این کار را می‌کنند. آنچه که نزد من مهم می‌باشد آن چیزی است که دلایل معتبر شرعی بدان دست می‌یابند و ناطق به آن هستند، نه آن چیزی که ما می‌خواهیم و آرزو می‌کنیم دلایل شرعی بر آن دلالت نمایند و موافق و هماهنگ با خواستها و نیازهای حال و گذشته، باشد ؛ به همین خاطر پس بهترین و مناسب‌ترین روشی که می‌توان در این پژوهش از آن استفاده کرد، همان روش مرکب از روش فلسفی / اصولی و روش تحلیلی و استنباطی و تاریخی است، که به دور از تجاهل در بکارگیری روش تقلیدی و سنتی در بررسی و پژوهش علوم و معارف نقلی‌امان در دوران تدوین و بعد از آن، باشد. در تفسیر، از روش و اصولی که علمایان تفسیر آن را وضع و تأیید کرده‌اند، استفاده خواهیم کرد ؛ و در صحت و سقم حدیث و اظهار نظر درباره آنها از همان روش محدثان بهره می‌گیریم و... و در اصول هم، با قرآن کریم بنا به آنکه او منبعی برای ایجاد و اظهار احکام است معامله می‌کنیم إن الحکم الاّ لله[1] و این هم بر اساس حاکمیت قرآن می‌باشد. و با سنت نبوی نیز بنا به اعتبار آنکه او الزاماً مصدر و منبعی برای تبیین قرآن است، برخورد و معامله خواهیم کرد. و هرگز ادعای اجماع بر سر موضوعی که برخی از اصحاب پیامبر راجع به آن اختلاف داشته‌اند، نمی‌پذیریم و قبول نمی‌کنیم. بلکه اجماع یعنی اینکه همه‌ی علمایان اسلامی بر سر موضوعی مشخص، اتفاق نظر داشته باشند، و ارزشهای حاکم و مقاصد شریعت را بنا به اعتبار آنکه آنها دلایلی کلی و منابعی

---

[1]. سوره یوسف آیه ٤٠.

برای روشن‌سازی راه برای استدلالگر جهت تعامل با دلالت ادله‌ی جزئی‌اند – نه به این اعتبار که آنها تنها یک امتیاز برای شریعت‌اند – مورد ملاحظه قرار می دهیم.

نخست از قرآن کریم برای توضیح و تبیین مفردات لغوی ( همانگونه که در قرآن آمده ) و بعداً آنچه که از سنت نبوی برای تبیین آنها آمده، استفاده می‌کنیم، و بعد از همه اینها از عرف و لغت و روش و لهجه‌ی عربها بهره می‌گیریم، [بدین خاطر بود که عرف عرب و... را در مرحله‌ی اخیر آوردیم] تا مبادا عرف عرب بر معانی قرآن چیره شود و حاکمیت پیدا کند. اگر بعد از همه این مراحل خداوند مرا توفیق داد، این به خاطر لطف و فضل و توفیق الهی است، و اگر غیر از این باشد، این بدین خاطر است که ضعف و نسیان و فراموشی همیشه در کمین انسان است. و این کافی است که ما جز خیر و رحمت هیچ چیز دیگری را مدنظر نداریم، و از همین رو از خدای پاک و منزه خواهانیم که إن‌شاءالله سخن بجا و شایسته و عمل درست را به ما بدهد، و ما و خوانندگان گرامی را از وساوس شیطان مصون بدارد.

## حد و مرز این بحث و موضوع اساسی آن

علمای اصول عادت دارند که در فعالیت اجتهادی خویش بعد از استخراج و ویرایش علت، به «تحقیق مناط = تعیین علت» می پردازند، و در جنبه اختلافی و نقل تعارضات و تناقضات و ممانعات نیز به نگارش «موضوع اختلاف» پرداخته‌اند ؛ و با توجه به روش آنها در این موضوع می خواهیم نخست موضوع اساسی این بحث را تعیین نمائیم، تا مبادا این مسایل بر بعضی از خوانندگان مشتبه شود:

۱. این بحث به موضوع «کفر مرتد واقعی، کسی که اسلام را شناخته و بدان ایمان آورده باشد و بعد خود را از دایره آن خارج گرداند» نمی‌پردازد، و در پی حل آن مسئله نیست، و کفر این فرد نسبت به دین، ضرورتاً مسئله‌ای واضح و روشن است، و هیچ شکی در آن نیست و قابل بحث نیست، فرق نمی‌کند که این مرتد دین دیگری را انتخاب کند یا اینکه ملحد باقی بماند و هیچ دینی را انتخاب ننماید.

۲. این بحث، به عقاب و سزای مرتد به خاطر هر جرم دیگری که در حق مسلمانان و شریعت و قوانین و عرف معتبر آنان مرتکب می‌شود و علیه مسلمانان و حاکمان شرعی آنان از گروه مسلمانان خارج شده و علیه آنان قد علم نمایند ؛ اعتراض وارد نمی‌کند و از آن خرده نمی‌گیرد ؛ و هر جرم دیگری که مرتکب می‌شود ( فرق نمی‌کند که مبتنی بر ارتداد باشد، یا اینکه آن را به خاطر عوامل دیگری انجام دهد )، امت اسلامی باید احکامی که در شرع و قانون برای این جرم در نظر گرفته شده، بر این فرد اجرا نمایند ؛ و آنچه را که در حق غیر مرتد صورت می‌گیرد، در حق مرتد نیز به اجرا گذارده شود ؛ چون ارتداد — و العیاذ با الله — اگر موجبات و شرایط و فضایی سخت را برای مرتد به وجود نمی‌آورد، دیگر این، نمی‌تواند وسیله‌ای برای گذشت از دیگر جرایم وی شود.

۳. این بحث، هرگز از گروهی اسلامی و یا جامعه اسلامی نمی‌خواهد که به مرتد اجازه دهند تا به صورت علنی و نهانی مشغول دعوت به سوی پدیده ارتداد شود یا اینکه اجازه دهند آنها برای ایجاد گروهی جهت تغییر عقیده و بینش‌شان و عناصر تشکیل‌دهنده‌ی ایمان و اسلامشان با قدرت و دعوت، تلاش نمایند. زیرا همه اینها از جمله رفتارهای ضد جامعه اسلامی به حساب می‌آیند، و باید از آن جلوگیری کرد و فاعلان و عاملان آن را از راه‌های مناسب سر جایشان نشاند، و نگذارند آنها از حد و مرز خویش تجاوز نمایند، و ایشان را از پیامد آنچه که قرار است انجام دهند، باخبر کرد ؛ و آنها را طبق موازین ارزشهای والا و مقاصد شریعت، از این کار منع نمود.

٤. موضوع اصلی این بحث همان «ارتداد فردی» است، ارتداد فردی یعنی اینکه انسان عقیده و ایدئولوژی خود و آنچه که بر آن مبتنی است همانند فکر و بینش و روش را تغییر دهد، و همراه با این، علیه مسلمانان و جامعه اسلامی و نظام مشروع سیاسی آن قد علم ننماید، و راهزنی نکند، و سلاح را علیه مسلمانان بر ندارد، و به هیچ گونه‌ای به صف دشمنان جامعه اسلامی نپیوندد، و برای خیانت به جامعه اسلامی قیام نکند ؛ آنچه که از او سر می‌زند تنها تغییر نگرش اعتقادیش است که از شک و شبه و عوامل شک نسبت به کل آن یا در برخی از آن سرچشمه گرفته، و از عهده‌ی برچیدن آن از درون خود بر نمی‌آید و تسلیم آن شبه‌ها و گردن کج

تأثیرات و نتایج آن شده، و [به همین خاطر] ارتداد خویش را در دل پرورانده، و همانطور که قبلاً گفتیم مردم را نیز به سوی آن پدیده فرا نمی‌خواند، همه بر ارتداد و کفر وی اتفاق دارند، بعد از این می‌گوییم: آیا خدا برای این فرد و امثال آن بعد از استتابه یا اصلاً بدون استتابه، قتل را در نظر گرفته، به گونه‌ای که آیا بر جامعه واجب است به نمایندگی از حاکمانشان این حد را بر آن فرد اجرا کنند و آن را تنها به خاطر تغییر نگرش اعتقادی‌اش به قتل برسانند، با اینکه این تغییر با هیچ موضع دیگری که آنها را ذکر کردیم، همراه نباشد؟ و اگر یکی از فرزندان امت اسلامی آن فرد را بکشد، قصاص و از او انتقام گرفته نمی‌شود، آیا هیچ عقاب و قصاص جز [عقاب و قصاص] سرپیچی از حاکم نسبت به او صورت نمی‌گیرد؟ و آیا واجب است که جامعه اسلامی این فرد و امثال آن را مجبور به بازگشت به اسلام نماید و یا آن را با استفاده از قوه‌ی زور آن را به اسلام باز گرداند؟ و اگر این موضوع روی دهد آیا از قبیل همان اکراه و اجباری است که دین آن را نفی کرده، یا خیر؟ و آیا قول به وجوب قتل مرتد موضوعی است که در همه عصرها بر آن اجماع صورت گرفته یا راجع به آن در میان علمایان اختلاف وجود دارد، اما به گونه‌ای کافی ابراز نشده؟ و اگر قول به وجوب قتل مرتد شود، آیا این به معنای آن است که کفر به تنهایی می‌تواند شرعاً عاملی برای اجرای عقوبت قتل، شود؟ آیا عقوبت ویژه‌ی مرتد نزد جمهور کسانی که قایل به آن هستند، جرمی سیاسی به شمار می‌آید، یا اینکه جرمی است که در چارچوب جنایات گنجانده می‌شود؟ آنگاه عقوبت، صفت حد شرعی را به خود می‌گیرد؟ و آیا این حد – به فرض اینکه حد بودن آن را بپذیریم – تکفیر به شمار می‌آید یا تطهیر؟ و آیا ارتداد خروج از اسلام تلقی می‌شود یا خروج علیه آن؟ اینها مسایل اصلی این پژوهش را تشکیل می‌دهند، و إن شاء الله به آنها خواهیم پرداخت از روش و منبع پیشینیان تخطی نخواهیم کرد، پس توفیق هر چه بیشتر را در این امر از خدای بزرگ می‌طلبیم.

# فصل اول

حقیقت ارتداد، بنابر تبیینات آیات قرآن کریم

آزادی دینداری، هدفی مهم از اهداف اسلام

## حقیقت ارتداد، بنا بر تبیینات آیات قرآن کریم

آیاتی که برای کفر مرتد، به آنها استدلال می‌شود:

۱. و من یرتدد منکم عن دینه فیمت و هو کافر فأولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا و الأخره و أولئک اصحاب النار هم فیها خالدون.[1]

[ولی کسی که از شما از آئین خود برگردد و در حال کفر بمیرد، چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت بر باد می‌رود، و ایشان یاران آتش می‌باشند و در آن جاویدان می‌مانند.]

«یعنی نتیجه‌ی ارتداد، همان نابودی اعمال در دنیا و آخرت است».

۲. کیف یهدی الله قوماً کفروا بعد ایمانهم و شهدوا أنّ الرسول حق و جاءهم البینات.[2]

[چگونه خداوند گروهی را رهنمون می‌کند که بعد از ایمانشان و بعد از آنکه گواهی دادند به اینکه پیغمبر بر حق است و معجزات و دلایل روشنی برای آنان (برحقانیت محمد) بیامد، کافر شدند؟]

«یعنی ارتداد زمینه‌ای است برای نفی هدایت از وی و نفی استعداد برای پذیرش آن».

۳. إن الذین کفروا بعد ایمانهم ثم ازدادوا کفراً لّن تقبل توبتهم و اولئک هم الضالون.[3]

[کسانی که بعد از ایمانشان کافر می‌شوند و آنگاه بر کفر می‌افزایند هیچگاه توبه‌ی آنان قبول نمی‌شود و ایشان به حقیقت گمراهند.]

«تکرار ارتداد، مانع قبول و پذیرش توبه از جانب خدا می‌شود»

٤. أنّ الذین کفروا و ما توا و هم کفار فلن یقبل من احدهم مل الارض ذهباً و لو افتدی به اولئک لهم عذاب أليم و ما لهم من ناصرین.[4]

---

[1]. سوره بقره آیه ۲۱۷.
[2]. آل عمران آیه ٨٦
[3]. آل عمران آیه ۹۰.
[4]. آل عمران آیه ۹۱.

[کسانی که کفر می‌ورزند و با کفر از دنیا رخت بر می‌بندند، اگر زمین پر از طلا باشد و آن را به عنوان فدیه بپردازند، هرگز از هیچ کدام از آنان پذیرفته نخواهد شد. برای ایشان عذاب دردناکی است و یاوری ندارد.]

«کسی که با کفر از دنیا رخت بر بندد، هیچ عملی – که آن را در دنیا انجام داده باشد – و هیچ فدیه‌ای نزد خدا نمی‌تواند عقوبت آن را رفع نماید، این آیه شامل معنایی تمسخرآمیز است، زیرا مرتد بعد از مرگ کی می‌تواند پر از زمین طلا را بیاورد».

۵. یا ایها الذین آمنوا إن تطعوا فریقاً من الذین أوتوا الکتاب یردوکم بعد ایمانکم کافرین.[۱]

[ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از گروهی از کسانی که کتاب بدیشان داده شده است پیروی کنید، شما را پس از ایمان آوردنتان به کفر باز می‌گردانند.]

«چه کسانی‌اند که ضعف و ناتوانی را به ارتداد واگذار می‌کند؟».

٦. یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فأما الذین اسودّت و جوههم أکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون.[۲]

[روزی، روهائی سفید و روهائی سیاه می‌گردند. و اما آنان که روهایشان سیاه است ( بدیشان گفته می‌شود: ) آیا بعد از ایمان خود کافر شده‌اید؟! پس به سبب کفری که می‌ورزیده‌اید عذاب را بچشید!]

«این برخی از جزای وخیمی است که در انتظار مرتدان می‌باشد».

۷. أنّ الذین اشتروا الکفر بالایمان لن یضر و الله شیئاً و لهم عذاب ألیم.[۳]

[بیگمان کسانی که ( بهای ) ایمان را می‌دهند و ( کالای ) کفر را می‌خرند، هیچ زیانی به خدا نمی‌رسانند، و ایشان را عذابی دردناک است.]

«این آیه بیان می‌دارد که ضرر و خسران ارتداد تنها به خود مرتد باز می‌گردد.»

۸ یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه.[٤]

---

[۱]. آل عمران آیه ۱۰۰.

[۲]. آل عمران آیه ۱۰٦.

[۳]. آل عمران آیه ۱۷۷.

[٤]. سوره مائده آیه ٥٤.

[ای مؤمنان! هر کس از شما از آئین خود باز گردد، خداوند جمعیتی را خواهد آورد که خداوند دوستشان می‌دارد و آنان هم خدا را دوست می‌دارند.]

«مرتد خدا را دوست ندارد، و نمی‌تواند هیچ گونه ضرری هم به خدا برساند، خداوند [به همین خاطر] کسان دیگری که بهتر و شایسته‌تر از آنان است را بجای ایشان می‌آورد».

۹. من کفر با لله من بعد ایمانه إلاّ من اکراه و قلبه مطمئن بالایمان و لکن من شرح بالکفر صدراً فعلیهم غضب من الله و لهم عذاب عظیم.[۱]

[کسانی که پیش از ایمان آوردنشان کافر می‌شوند – بجز آنان که وادار به اظهار کفر می‌کردند و در همان حال دلهایشان ثابت بر ایمان است – آری چنین کسانی که سینهٔ خود را برای پذیرش مجدد کفر گشاده می‌دارند خشم تند و تیز خدا گریبانگیرشان می‌شود، و عذاب بزرگی دارند. ]

«ارتداد کسی که تحت فشار و اجبار قرار گرفته و هیچ اختیاری نداشته باشد، هیچ تأثیری بر ایمان او نمی‌گذارد ؛ مگر اینکه از روی اختیار کفر را انتخاب نماید و سینهٔ خود را برای پذیرش آن باز گرداند».

۱۰. إنّ الذین آمنوا ثم کفر ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفراً لم یکن الله لیغفر لهم لا لیهدهم سبیلاً.[۲]

[بیگمان کسانی که ایمان می‌آورند و سپس کافر می‌شوند، و باز هم ایمان می‌آورند و دیگر بار کافر می‌شوند، و سپس بر کفر خود می‌افزایند هرگز خداوند ایشان را نمی‌بخشد و راهی ( به سوی بهشت ) بدیشان نمی‌نمایند.]

«کسی که چند بار مرتد می‌شود هرگز نمی‌تواند غفران الهی را برای خود کسب نماید».

۱۱. و من الناس من یعبد الله علی حرف فإن أصابه خیر اطمأنّ به و إن أصابته فتنه انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران المبین.[۳]

---

[۱]. سوره نحل آیه ۱۰٦.
[۲]. سوره نساء آیه ۱۳۷.
[۳]. سوره حج آیه ۱۱.

[بعضی از مردم هم، خدا را در حاشیه و کناره می‌پرستند، اگـر خیـر و خـوبی بدیشان برسد، به سبب آن شاد و آسوده خاطر و استوار و ماندگار می‌شوند، و اگـر بلا و مصیبتی بدیشان برسد، عقب گرد می‌کنند. بدین ترتیب هم دنیا و هم آخـرت را از دست می‌دهند، و مسلماً این زیان روشن و آشکاری است.]

«ضعف ایمان و یقین و عدم عبادت خدا به گونه‌ای صحیح، از جمله مهمتـرین راه ارتداد است.»

۱۲. إنّ الذین کفرا و صدّوا عن سبیل الله و شاقّوا الرسل من بعد مـا تبـیّن لهـم الهدی لن یضروا الله شیئاً و سیحبط اعمالهم.

[کسانی که کافر می‌شوند، و مردمان را از راه خدا باز می‌دارند، و به دنبال آنکـه هدایت برایشان شناخته و روشن مـی‌گـردد بـا پیغمبـر بـه مخالفـت و دشـمنانگی می‌پردازند، هرگز کمترین زیانی به خدا نمی‌رسانند و بلکـه خـدا کارهـا ( نیـک ) ایشان را هم باطل و بیسود می‌گرداند.]

«نتیجه‌ای که از این انتظار می‌رود، عدم ضرر کفر، به خدا و ابطال عمل کافر، است».

همه‌ی ایـن آیـات در بیـان حقیقـت «ارتـداد» از لحـاظ اسـم و معنـا مـشترک می‌باشند، - اینها به معنای رجوع از اسلام و ایمان است آن هم بعد از قبـول آن دو و ایمان به هر یک از آنها بنا بر فرامین الهی -. این رجوعی که اسم «ارتداد» بـر آن اطلاق گردیده فرق نمی‌کند که از اسلام خارج و به دیـن قبلـی خـود یـا بـه دیـن دیگری غیر از آن دو بپیوندند و آنها را قبول کند یا اینکه اصلاً راه بی‌دینی را پـیش رو گیرد، همه اینها خروج از اسلام و ارتداد محسوب مـی‌شـود. بـه همـین خـاطر روشن خواهد شد که ارتداد در مفهوم قرآن، بیانگر رجوع از چیزی که بدان رسیده به سوی چیزی که از آن جدا شده بود، است. قرآن کریم در جاهای متعـددی ایـن ماده را آورده، ولی هرگز آن را تنها به معنای رجوع و خروج از اسلام یا خروج از امور و مسایل معنوی، بکار نبرده ؛ بلکه آن را برای بسیاری از مسایل حـسی بکـار برده، بگونه‌ای که این ماده شامل مسایل معنوی و حـسی نیـز خواهـد شـد ؛ و بـه همین خاطر است که راغب اصفهانی در مفردات خویش، این دو معنا را برای ایـن ماده در اصطلاح قرآنی، پذیرفته است و می‌گوید:

(الرد: یعنی برگشت حالت یا خود چیزی، گفته می‌شود: (رددته فارتد) او را برگرداندم و او نیز برگردید، خداوند می‌فرماید: و لا یرد بأسه عن القوم المجرمین. از جمله موارد «ردّ» که به معنای برگشت ذات یا جسم آمده همان فرموده خداوند است: و لو رد و العادوا لما نهو عنه، و ثم رددناکم الکره، و ردو ها علیّ، و فردد نا الی أمه، و یا لیتنا نرد و لا نکذب، و از جمله مواردی که به معنای بازگشت به حالت یا وضعیتی که در آن بوده، فرموده خداوند است که می‌فرماید:

یردوکم علی اعقابکم، و إن یردک بخیر فلا راد لفضله، یعنی هیچ مانعی برای آن نیست ؛ و همچنین عذاب غیر مردود، و از جمله معنای آن همان بازگشت به سوی خدا است، خداوند می فرماید: و لئن رددت الی ربی لأ جدن خیراً منها منقلباً، و ثم تردون الی عالم الغیب و الشهاده، و ثم ردوا إلی الله مولاهم الحق. الرد همانند الرجع هم است ثم الیه ترجعون. بعضیها می‌گویند راجع به «الرد» دو قول وجود دارد: یکی به معنای بازگشت به آنچه که بدان اشاره شده همانند: منها خلقناکم و فیها نعیدکم، دوم به معنای بازگشت به حیات و زندگی که بدان اشاره کرده آنجا که می‌فرماید: و منها نخرجکم تاره اخری. این نگاهی است به دو حالتی که داخل عموم لفظ آن است ؛ خداوند می‌فرماید: فردوا ایدیهم الی افواههم بعضیها می‌گویند: این به معنای این است که انگشتان خود را به خاطر خشمی که داشتند، گزیدند، بعضیها می‌گویند: به معنای دست بردن به دهان و اشاره کردن به سکوت، بعضی دیگر می‌گویند: به معنای آن است که آنها دستانشان را به دهان انبیاء بردند تا آنها را ساکت نمایند، کاربرد «الرد» در این جا اشارت دارد به اینکه هر بار بعد از دیگری این کار را می‌کردند. و فرموده خداوند که می‌فرماید: لو یردونکم من بعد ایمانکم کفاراً، یعنی شما را بعد از آنکه از ایمان خارج شدید، شما را به حالت کفر باز می‌گردانند، به همین خاطر است که خداوند می‌فرماید: یا ایها الذین آمنوا إن تطیعوا فریقاً من الذین أوتوا الکتاب یردوکم بعد ایمانکم کافرین.[1] ارتدادو الرده: بازگشت از راهی که از آن آمده بود، اما «الرده» مختص کفر است [و تنها در این معنا بکار رفته] ولی ارتداد به این معنا و به غیر از آن به کار

[1]. آل عمران آیه ۱۰۰.

رفته است خداوند می‌فرماید: إن الذین ارتدوا علی ادبارهم، و یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه، این به معنای بازگشت از اسلام به کفر است ؛ و همچنین و من یرتدد منکم عن دینه فیمت و هو کافر، و آنجا که می‌فرماید: فارتدا علی آثارهما قصصاً، و أن الذین ارتدوا علی أدبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی، و نردّ علی أعقابنا، و لا تردوا علی ادبارکم. یعنی اگر مسئله‌ای برای شما روشن شد و دانستید که آن خیر است، از آن باز مگردید. و فرموده خداوند که می‌فرماید: فلما أن جاء البشر القاه علی و جهه فارتد بصیراً، یعنی دوباره قوه‌ی بینایی به وی بازگشت. و گفته می‌شود: «رددت الحکم فی کذا الی فلان» یعنی آن را به وی ارجاع دادم. خداوند می‌فرماید: و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر، و می‌فرماید: فإن تنازعتم فی شئ فردوه الی الله و الرسول و... )[1]

پس «الرده = ردت یا ارتداد» در قرآن به معنای دخول [آگاهانه] به اسلام و خروج [عامدانه] از آن، است، و دیگر مفسران قرآن، آن را به معنای بازگشت از اسلام به کفر، معنا کرده‌اند، و می‌گویند: آیاتی که مسلمانان را از خروج از اسلام تهدید می‌کنند و می‌ترسانند و یا نسبت به خروج از آن تساهل به خرج می‌دهند، در عین حال آنها، کسانی را که وارد اسلام و بدان پایبند می‌شوند و از آن خارج نخواهند شد، تشویق می‌نمایند ؛ چون رشد حقیقی‌ای که قویترین و محکمترین عامل حیات است، همان استقامت و پایداری در راه و طی کردن مسیر حق آشکاری است که سالکش را هرگز گمراه نخواهد کرد.

امام طبری در تفسیر خود در شرح آیه‌ی ۲۱۷ سوره بقره، به این موضوع اشاره می‌کند، و امام زمخشری نیز در تفسیر خود و در شرح آن آیه همان سخن طبری را گفته است، و تأکید می‌نماید که این آیات هم مسلمانان را از خروج از آن تهدید می‌نمایند و هم آنها را بر پایداری به اسلام و دنبال کردن آن و مردن با آن، تشویق می‌کنند، امامان اعظم، طبرسی و آلوسی و نیسابوری و بیضاوی و طبری ( در جامع البیان ) همانند زمخشری گفته‌اند.

---

[1]. مفردات راغب اصفهانی ص ۱۹۲، ۱۹۳.

## آزادی دینداری، هدفی مهم از اهداف اسلام

آزادی انسان، ارزشی خطیر از ارزشهای والای اسلامی و هدفی مهم از اهداف بزرگ آن به شمار می‌آید، و شاید از جمله‌ی مهمترین نقشی که ایمان و توحید آن را بازی می‌کنند، همان آزادسازی انسان از دام عبادت و بندگی کردن بندگان و از خرافات و بت‌پرستی و بازگشت آن به خدا، است؛ به گونه‌ای جز از خدا نترسد، و جز از او از کسی دیگر استعانت نجوید، و جز به او متوسل نشود، بلکه کاملاً خود را تسلیم خدای بزرگ گرداند ؛ برای تأیید این معنا و برای آزادسازی کامل انسان، آیات فراوانی نازل شده‌اند که این آزادی را تقویت و از آن دفاع و حمایت می‌نمایند، و آن را جوهر انسانیت انسان به شمار می‌آورند، که اگر انسان فاقد آن شود دیگر نقش انسان در هستی از بین خواهد رفت، آیات فراوانی وجود دارند که تعدادشان بیشتر از دویست آیه می‌باشد که به تصویر معنای حقیقی عبودیت خدا و برابری کردن آن میان خدا و غیر خدا، می‌پردازند؛ و به همین خاطر است که برای انسان بیان می‌دارند که عبودیتش برای خدا به معنای آزادی و اکرام وی می‌باشد، نه به معنای ذلت و خواری؛ خداوند می‌فرماید:

و یعبدون من دون الله ما لایملک لهم رزقاً من السموات و الارض شیئاً و لا یستطعون. فلا تضربوا لله الا مثال إنّ الله یعلم و انتم لا تعلمون. ضرب الله مثلاً عبداً مملوکاً لا یقدر علی شئ و من رزقناه منا رزقاً حسناً فهو ینفق منه سراً و جهراً هل یستوون الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون. و ضرب الله مثلاً رجلین احد هما أبکم لا یقدر علی شئ و هو کل علی مولاه أینما یوجّهه لایأت بخیر هل یستوی هو و من یأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم. و لله غیب السموات و الارض و ما أمر الساعه الأ کلمح البصر أوهو أقرب إنّ الله علی کل شئ قدیر. و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئاً و جعل لکم السمع و الابصار و الأفئده لعلکم تشکرون.[1]

[و چیزهایی را به جز خدا می‌پرستند که مالک کمترین رزقی در آسمانها و زمین برای آنان نیستند و نمی‌توانند. پس برای خدا شبیه و نظیر قرار مدهید،

---

[1]. سوره نحل آیات ۷۳ تا ۷۸.

بیگمان خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید. خداوند بردهٔ مملوکی را بـه عنـوان مثـال ذکر می‌کند که قادر به هیچ چیزی نیست، و انسان ( با ایمانی ) را مثال می‌زنـد کـه به او روزی حلال و پاکیزه‌ای داده است و او پنهـان و آشـکار از آن مـی‌بخـشد و صرف می‌کند، آیا آنان یکسانند؟ سپاس خدا را سزا است، و بلکه بیشتر آنان نمی‌دانند.

و خداوند دو مرد را مثال می‌زند که یکی از آنان گنگ مادرزاد است و بر انجام چیزی توانائی ندارد و سربار صاحب خود بوده و به هـر جـا او را بفرسـتد نفعـی نخواهد داشت ؛ آیا او برابر با کسی است که ( زبان‌آور و کارکن و نان‌آور و سـراپا خیر و برکت است و مرتباً دیگران را ) به عدل و داد می‌خواند و در جاده صاف و راست قرار دارد. غیب آسمانها و زمین را خدا می‌داند و بس، کار قیامت به انـدازهٔ چشم بر هم زدن و یا کوتاه‌تر از آن است ؛ بیگمان خدا بر هر چیـزی توانـا اسـت. خداوند شما را از شکمهای مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی‌دانـستید، و او به شما گوش و چشم و دل داد. تا ( به وسیله آنها بشنوید و ببینید و بفهمید و نعمتهایش را ) سپاسگزاری کنید. ]

مهمترین نوع آزادیی که قرآن کریم آن را برای انـسان قـرار داده و مـردم را بـه رعایت آن فرا خوانده همان آزادی دینداری و بعد آزادی بیـان و دیگـر آزادیهـایی است که انسانیت را برای انسان حفظ می‌نمایند.

جز در رابطه با ارزشهای والایی همانند «توحید، تزکیه و عمران» و آنچه کـه از اهداف شریعت بدان مربوط اسـت هماننـد «عـدالت و آزادی، و مـساوات» آیـات قرآنی در این باره ( آزادی‌های کلی انسان و ضرورت حفظ آنها ) نـازل نـشده. در قرآن کریم این تعداد فراوان آیات در این باره آمده، تا تأکیـد و تأییـدی بـر آزادی انسان بویژه در انتخاب دین خویش و عدم جواز اجبار و اکـراه آن بـرای پـذیرفتن هر دینی و یا تغییر دین خویش بـه سـوی اسـلام، باشـد ؛ و تـا تأکیـد نمایـد کـه دینداری موضوعی شخصی و خاص میان انـسان و خـدایش اسـت، و هـیچ کـس تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند دیگران را مجبور به پذیرفتن دینی خاص و یـا تغییـر اعتقادات آن، نماید.

آزادی دینداری و تعریف آن همانند موضوعی خصوصی و بیمه کردن آزادی دینداری برای انسان، از توجه [فراوان] قرآن کریم [به این موضوع] گرفته شده، زیرا آیات فراوانی وجود دارند که بر ضرورت این حق و وجوب رعایت آن نسبت به انسان و حمایت آن از هر نوع دخالت خارجی، تأکید می‌نمایند. از جمله‌ی همین آیات فرموده خدا است که می‌فرماید: لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی لا انفصام لها و الله سمیع علیم.[۱]

[اجبار و اکراهی در ( قبول ) دین نیست، چرا که هدایت و کمال از گمراهی و ضلال مشخص شده است، بنابراین کسی که به طاغوت کفر بورزد و به خدا ایمان بیاورد، به محکمترین دستاویز در آویخته است اصلاً گسستن ندارد. و خداوند شنوا و دانا است.]

استاد رشید رضا در تفسیر المنار به ذکر سبب نزول این آیه پرداخته، که تفسیر آن می‌تواند زمینه را برای بسیاری از اقوالی که گمان می‌کنند این آیه نسخ شده و آن را به طور نامتناسب تفسیر می‌نمایند و می‌گویند این آیه عمومیت ندارد، باقی نگذارد.

ایشان در بیان سبب نزول آن می‌فرماید: ( ابوداود و ابن حبان و ابن جریر از ابن عباس روایت کرده‌اند که ایشان گفته: زنی ( که هر فرزندی را به دنیا می‌آورد، آنها زنده نمی‌ماندند ) نذر کرد که اگر فرزندی برایش بماند او را یهودی گرداند و آن را بر آن آئین پرورده کند، وقتی که این برایش محقق شد، بنونضیر که در میان آنها افراد مسیحی وجود داشت نگذاشتند آن زن نذرش را بجای آورد و گفتند: ما فرزندانمان را اهمال و ترک نخواهیم کرد ؛ خداوند این آیه را نازل فرمود، لا اکراه فی دین قد تبین الرشد و من الغی....

ابن جریر از طریق عکرمه از ابن عباس روایت کرده که ایشان گفته‌اند: این آیه راجع به مردی از انصار از قبیله بنی سالم که به آن حصین می‌گفتند نازل شده، ایشان خود مسلمان بودند اما دو پسر داشت که مسیحی بودند، به پیامبر عرض کرد که آن دو پیرو آئین مسیحیت‌اند آیا آنها را [برای پذیرفتن اسلام] تحت فشار

---

[۱]. سوره بقره آیه ۲۵٦.

قرار بدهم؟ خداوند این آیه را نازل فرموده در بعضی تفاسیر آمده که آن مرد تلاش می‌کرد آنها را مجبور به پذیرفتن اسلام نماید، اما آن را خدمت پیامبر بحث کردند، آن مرد گفت: ای رسول خدا! چطور پاره تن من [منظور فرزندانش] وارد آتش شوند و من آن را تماشا کنم؟ پیامبر اجازه نداد که آنها را مجبور به پذیرفتن اسلام نماید. ابن جریر تعدادی روایت را درباره نذر کردن زنان در زمان جاهلیت به اینکه اگر فرزندانشان زنده بمانند آنها را بر آئین یهود تربیت کنند و به آن آئین بگرویانند، روایت کرده ؛ و مسلمانانی بودند که بعد از اسلام آوردنشان می‌خواستند فرزندان خود را که همچنان پیرو اهل کتاب بودند، مجبور به پذیرفتن اسلام نمایند، ولی این آیه درباره آنها نازل شد و به آن قضیه فیصله داد. ابن جریر در روایتی که از سعید بن جبیر روایت کرده می‌گوید که پیامبر به هنگام نزول این آیه فرمود:

ایشان در تفسیر می‌فرمایند: این رأی و نظر همان دینی است که بسیاری از دشمنانش گمان می‌برند با زور شمشیر و بازو قد علم کرد، زیرا اسلام با دستی به مردم عرضه می‌شد و با دستی دیگر قدرت و شمشیر داشت، هر که آن را می‌پذیرفت نجات پیدا می‌کرد و هر که آن را رد می‌کرد او را با شمشیر می‌زدند. ایامی که پیامبر به صورت مخفی و نهانی نماز می‌خواند و ایامی که مشرکان مسلمانان را با انواع عذاب، شکنجه می‌دادند، آیا شمشیر در مکه نقش خود را در اجبار و اکراه مردم به پذیرش اسلام، ایفا می‌کرد، ایامی که مسلمانان هیچ توان بازدارندگی نداشتند و حتی پیامبر و یارانش مجبور به هجرت شدند؟

یا اینکه می‌گویند این اکراه و اجبار در مدینه بعد از قدرت گرفتن اسلام، صورت گرفته ؛ زیرا این آیه در اوج این اقتدار نازل شده ؛ چون غزوه بنی نضیر در ربیع الاول سال چهارم هجری به وقوع پیوسته، امام بخاری می‌گوید: غزوه بنی نضیر قبل از غزوه احد – که هیچ اختلافی وجود ندارد که در شوال سال سه هجری بوده – مشرکان مکه همچنان در پی جنگ با مسلمانان بودند. بنونضیر پیمان خود را با پیامبر نقض و دوبار برای ترور وی تلاش کردند، و آنها در کنار مدینه سکنی می‌گزیدند، دیگر هیچ چاره‌ای جز اخراج آنها از مدینه نداشتند، آنها

[بر تو تنها ابلاغ ( رسالت ) است، و بر ما حساب و کتاب]

همانطور که آیات فراوانی، عدم کارآیی و سایل اکراه و اجبار و فرض کردن دین و اعتقاد بر دیگران را برای رسول اکرم بیان می‌دارند ؛ و اگر خدا می‌دانست که ایمان با اکراه و اجبار به وجود می‌آید، دستور می‌داد که رسول خدا مردم را مجبور به پذیرش ایمان و اسلام نماید. خداوند می‌فرماید: و لو شاء الله ما اشرکوا و ما جعلنا علیهم حفیظاً و ما أنت علیهم بوکیل.[۱]

[اگر خدا می‌خواست ( که او را به یگانگی بپرستند، ایشان را با قدرت و قوت خویش وادار به این کار می‌کرد و. از خود اختیاری نمی‌داشتند و هرگز ) شرک نمی‌ورزیدند و ما تو را مراقب ( اعمال و مسئول افعال ) ایشان نکرده‌ایم و ماتو را مکلف نساخته‌ایم که اصول آنان را اصلاح و امور ایشان را رو به راه سازی.]

أفانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین.[۲]

[آیا تو (ای پیغمبر) می‌خواهی مردمان را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟ (این کار نه صحیح و نه سودمند است و نه از دست تو ساخته است ).]

همانطور که خداوند بزرگ بیان داشته، قضیه‌ی ایمان نباید تابع و مطیع اکراه شود، هر نوعی که باشد حتی اگر از زاویه‌ی پافشاری بر مدعو و شور و شوق به هدایت و نجات وی هم باشد، خداوند می‌فرماید: و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین.[۳]

[بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند، هر چند که تلاش کنی.]

و به همین خاطر است که خداوند پیامبر را تشویق می‌کند که برای پیگیری دعوت به سوی ایمان و طرد کفر به حکمت و موعظه‌ی حسنه و جدال با روش احسن روی آورد [و آنها را در روش دعوی خویش بکار ببرد] و می‌فرماید: أدع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن إن ربک هو اعلم بمن ضلّ عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین.[۴]

---

[۱]. انعام آیه ۱۰۷.
[۲]. یونس آیه ۹۹.
[۳]. یوسف آیه ۱۰۳.
[۴]. سوره نحل آیه ۱۲۵.

را محاصره کردند تا اینکه مدینه را ترک و از آن خارج شدند، و به یارانش که از او خواستند ایشان اجازه دهد تا اولاد یهودی مئاب آنها را مجبور به پذیرش اسلام نمایند و با این کار مانع خروج آنها با یهودیان شوند، اجازه نداد و آنها را از این کار منع کرد، این اولین روزی بود که در آن مسلمانان اکراه و اجبار دیگران برای پذیرش اسلام، به دلشان خطور نمود. استاد – رح – می‌گوید: در میان بعضیها بویژه نصارا، اجبار دیگران به پذیرش دینشان مرسوم بود. اما این موضوع مربوط به سیاست است نه به دین؛ زیرا – اصل و جوهر – دین عبارت است از اذعان و اقرار درون، و اذعان و اقرار قلبی هرگز با اکراه و اجبار صورت نمی‌گیرد، بلکه با بیان و برهان و استدلال می‌باشد، و به همین خاطر است که خداوند می‌فرماید: قد تبین الرشد و من الغی، یعنی روشن شد، که رشد و هدایت و نجات و حرکت در جاده نور همان دین است و هر که با آن مخالفت ورزد در حقیقت فریب خورده و گمراه است.)[۱]

خداوند در آیه‌ی ذیل تأکیدی می‌ورزد که حساب کسانی که دیگران را با خدا می‌خوانند [و آنها را همتای او می‌گردانند] به خود اختصاص داده، و من یدع مع الله إلها آخر لا برهان له به فانما حسابه عند ربه إنه لا یفلح الکافرون.[۲]

خداوند پیامبر را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: لست علیهم بمسیطر.[۳]

[تو بر آنان چیره و مسلط نیستی ( تا ایشان را به ایمان وا داری ).]

و مانت علیهم بجبّار فذکّر بالقرآن من یخاف وعید.[٤]

[تو مأمور نیستی که آنان را وادار ( به ایمان ) کنی ( و با قهر و اجبار به سوی اسلام بکشانی ). چون چنین است، کسانی را به وسیله قرآن پند و اندرز بده که از بیم دادن و تهدید کردن من می‌ترسند... ]

فانما علیک البلاغ و علینا الحساب.[٥]

---

[۱]. تفسیر المنار، اثر محمدرشید رضا ( ٣٦/٣ – ٣٧ ).
[۲]. مؤمنون آیه ۱۱۷.
[۳]. غاشیه آیه ۲۲.
[٤]. ق آیه ٤٥.
[٥]. رعد آیه ٤٠.

[( ای پیغمبرا ) مردمان را با سخنان استوار و بجا و اندرزهای نیکو و زیبا به راه پروردگارت فرا خوان، و با ایشان به شیوه‌ی هر چه نیکوتر و بهتر گفتگو کن؛ چرا که بیگمان پروردگارت آگاه‌تر به حال کسانی است که از راه او منحرف و گمراه می‌شوند و یا اینکه رهنمود و راهیاب می‌گردند.]

و از اینجا است که روشن خواهد شد، آزادی دینداری در قرآن با دیگر ضمانتها و تعهدها احاطه شده که آزادی مطلق و بدون قید و بند را از آنها بوجود می‌آورد، مادامیکه در چارچوب آزادی انتخاب معتقد و مادامیکه حساب آنها تنها بر عهده خدا باشد، به غیر خدا تجاوز نخواهد کرد.

بعضیها میان موضع قرآن کریم در برابر کسانی که در اصل کافر بوده و هیچ دینی را قبول نکرده و همچنان بر آن پایدارند، با کسانی که اسلام را پذیرفته و بعد به کفر می‌گروند، فرق انداخته‌اند ؛ آنها با آنچه که قرآن کریم درباره آزادی گروه اول اقرار کرده، موافقند، اما با آزادی گروه دوم مخالف می‌باشند، خداوند می‌فرماید: و من یتبدل الکفر بالایمان فقد ضل سواء السبیل.[1]

[هر که ایمان را با کفر معاوضه کند، راه راست را گم کرده است.]

و می‌فرماید: ودّ کثیر من اهل الکتاب لو یردونکم من بعد ایمانکم کفاراً حسداً من عند أنفسهم من بعد ما تبین لهم الحق فاعفوا و اصفحوا حتی یأتی الله بأمره إنّ الله علی کل شئ قدیر.[2]

[بسیاری از اهل کتاب، از روی رشک و حسدی که در وجودشان ریشه دوانده است، آرزو دارند اگر بشود شما را بعد از پذیرش ایمان باز گردانند، با اینکه حقانیت برایشان کاملاً روشن گشته است. پس گذشت نمائید و چشم‌پوشی کنید تا خدا فرمان دهد. بی‌گمان خداوند بر هر چیزی توانا است.]

همچنین می‌فرماید: و لا یزالون یقاتلونکم حتی یردوکم عن دینکم إن استطاعوا و من یرتدد منکم عن دینه فیمت و هو کافر فأولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا و الاخره و أولئک اصحاب النارهم فیها خالدون.[3]

---

[1]. بقره آیه ۱۰۸.
[2]. بقره آیه ۱۰۹.
[3]. بقره آیه ۲۱۷.

[پیوسته با شما خواهند جنگید تا اگر بتوانند شما را از آئینتان برگردانند، ولی کسی که از شما آئین خود برگردد و در حال کفر بمیرد، چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت بر باد می‌رود، و ایشان یاران آتش می‌باشند و در آن جاویدان می‌مانند.]

و می‌فرماید: کیف یهدی الله قوماً کفروا بعد ایمانهم و شهدوا أنّ الرسول حق و جاءهم البینات و الله لا یهدی القوم الظالمین. اولئک جزائهم أنّ علهیم لعنه الله و الملئکه و الناس اجمعین. خالدین فیها لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینظرون. الاّ الذین تابوا من بعد ذلک و اصلحوا فإنّ الله غفور رحیم. إنّ الذین کفروا بعد ایمانهم ثم ازدادوا کفراً لن تقبل توبتهم و أولئک هم الضالون.[1]

[چگونه خداوند گروهی را رهنمونی می‌کند که بعد از ایمان‌شان و بعد از آنکه گواهی دادند به اینکه پیغمبر بر حق است و معجزات و دلایل روشنی برای آنان بیامد، کافر شدند؟ و خدا گروه ستمکاران را هدایت نخواهد کرد. این چنین کسانی، کیفرشان این است که لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همه، بر آنان باشد. در این لعن و نفرین، جاودانه می‌مانند و عذابشان تخفیف نمی‌گردد و مهلتی بدیشان داده نخواهد شد. مگر کسانی که بعد از آن، توبه کنند و به اصلاح بپردازند، زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است. کسانی که بعد از ایمانشان کافر می‌شوند و آنگاه بر کفر می‌افزایند هیچگاه توبه آنان قبول نمی‌شود و ایشان به حقیقت گمراهند.]

و دیگر آیاتی که ذکر آنها گذشت.

همه‌ی این آیات و بسیاری دیگر، بر این مسئله تأکید می‌نمایند که مرتد تهدید به عقاب و مجازات أخروی است و هیچ عقوبت و مجازات دنیوی بر ارتداد وی مترتب نخواهد شد، و از جمله آیات صریح این است که می‌فرماید: إن الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفراً لم یکن الله لیغفر لهم و لا یهدیهم سبیلاً.[2]

---

[1]. آل عمران آیه ۸٦ تا ۹۰.

[2]. نساء آیه ۱۳۷.

[بیگمان کسانی که ایمان می‌آورند و سپس کافر می‌شوند، و باز هم ایمان می‌آورند و دیگر بار کافر می‌شوند، و سپس بر کفر خود می‌افزایند هرگز خداوند ایشان را نمی‌بخشد و راهی بدیشان نمی‌نمایند.]

همگی این آیات صریح، هرگز یک بار هم حد یا عقوبتی دنیوی یا اعدام یا... را برای مرتد ذکر نکرده‌اند ؛ زیرا [روح] حاکم بر قرآن همان آسانگیر و مهرورزی و اقرار به آزادی دینداری و حمایت و حفاظت از آن، می‌باشد؛ اقتدار و حاکمیتی که تأکید می‌نماید ایمان و کفر قضیه‌ای قلبی و درونی و شخصی میان انسان و خدا، است ؛ و عقوبت و مجازات کفر و ارتداد بعد از ایمان را عقوبتی اخروی اعلام می‌دارد و آن را به خدای بزرگ موکول می‌نماید – کسی که در این موضوع صاحب حق اول و آخر است –.

با وجود اینکه قرآن کریم به بیان زشت بودن این جرم و پیامد آن پرداخته، و توضیح داده هر که به دام آنها بیفتد حقیقتاً به گل و لای کفر افتاده‌اند، این آیات کریمه برای بیان زشت بودن ارتداد آمده‌اند، اما هرگز عقوبت دنیوی را برای آن بیان نداشته‌اند. و ما کان ربک نسیاً.

# فصل دوم

سنت نبوی و قتل مرتد شامل:

۱. مقدمه

۲. مبحث اول، واقعه‌های ارتداد که در حیات پیامبر ﷺ رخ دادند.

۳. مبحث دوم، احادیث لفظی

## مقدمه

قبل از بحث از سنت و احادیثی که راجع به این موضوع آمده‌اند، می‌خواهم به ضرورت و بداهت دینی اسلام اشاره کنم، و آن هم این است که قرآن و سنت در کل وحی الهی می‌باشند، هر چند که از لحاظ گوناگون میان حدیث و قرآن فرق وجود دارد، چون که قرآن مصدری برای بانی احکام، و سنت صحیح و ثابت نبوی هم مصدری است برای تبین آنچه که در آن بنا بر سبیل الزام آمده، و آن دو، مدرک و برهان و پشتیبان همدیگرند و امکان ندارد که یکی از آنها منافات و متضاد با محتوا و مفهوم دیگری باشد، یا آنچه را که در آن آمده به نسخ و ابطال نسبت داد، چون نسخ و ابطال، بیان و تبین محسوب نمی‌شوند، بلکه آن دو حذف و رفع بشمار می‌آیند.

پس محال عقلی و شرعی است که چیزی در سنت آمده و ناقض اصول و روش قرآن – با هر حالتی، جدا از نسخ آن –، باشد. آنچه را که قرآن وضع کرده در صورت نیاز پیامبر آن را با قول یا فعل و یا تقریر خویش برای مردم توضیح داده و بیان داشته و آن را تقویت و تأیید کرده و همراه با آن تکامل پیدا نموده و آنچه را که سنت آورده حتماً باید با این روش، مبین قرآن و توضیح دهنده آن باشد، و باید با مبادی و اصول قرآن هماهنگ باشد. چطور این گونه نباشد و حال آنکه وظیفه رسول خدا تبلیغ و تبیین آن بنابر بر دستور خداوند است، و اینکه قرائت آن برای مردم، و تعلیم آنها بنا بر آن عبادت است، و تزکیه آنها جز بدان صورت نمی‌گیرد.

وقتی که مبادی و اصول و روش معرفتی قرآن، آشکارا آزادی دینداری را تأئید می‌نماید و آن را با ضمانت و تعهدهایی احاطه داده، و سزا و مجازات کافر

و مرتد را خاص خداوند دانسته و آن را به آخرت حوالت کرده، دیگـر از سـنت انتظار نمی‌رود که خلاف آن را بیاورد. خصوصاً اینکه این موضوع تنها یک یـا دو آیه بدان نپرداخته، بلکه قریب دویست آیه واضـح و بـه طـور شـفاف بـر آزادی دینداری تأکید می‌نمایند.

دوران رسول خدا شاهد صدها فرد بود که ایمان آوردنـد و بعـد راه نفـاق یـا ارتداد را پیش گرفتند، و بلکه ارتداد آنها سر به اذیت و دسیسه علیه رسـول خـدا و مسلمانان و نیرنگ آنها، کشید. با وجود آنکه پیامبر از این موضوع آگاه بود، امـا هیچ قدرت و توان خاصی در مدینه برای دفع اذیت آنها قیام نکرد، زیرا پیـامبرﷺ به کلی از تجاوز به آنها خودداری می‌کرد تا مبادا بگویند: «محمـد یـاران خـود را می‌کشد»، یا اینکه فکر و عقیده خود را با زور به مردم تحمیل مـی‌کنـد و آنهـا را مجبور به پذیرش دین خود می‌گرداند. و راجع به همین قضیه داستان عبدالله بـن ابی ابن سلول» و فرزندش عبدالله بن عبدالله که از زمره بزرگان اصحاب بود و در جنگ بدر و احد شرکت داشت و در همه واقعه‌ها پیامبر را همراهـی کـرد، ذکـر شده، طایفه خزرج قبل از اسـلام تـصمیم گرفتنـد کـه عبـدالله بـن ابـی را مـورد حمایت قرار دهند و او را سرپرست و فرمانروای خـود گرداننـد، امـا وقتـی کـه پیامبر آمد آنها از این تصمیم پشیمان شـدند، پیـامبر قـدرت پیـدا کـرد، و ایـشان نسبت به آن حسودی ورزید و نفاق را پنهان کرد، و این او بود که در غـزوه بنـی مصطلق گفت: «اگر به مدینه باز گردیم، قدرتمندان، ضعیفان و ناتوانان را از مدینه اخراج خواهند کرد»، فرزندش عبدالله به پیامبر گفت: به خـدا سـوگند او ذلیـل و ناتوان و تو قدرتمند و توانا هستید، ای رسول خدا! اگر به من اجـازه دهیـد آن را می‌کشم، به خدا قسم من نسبت به قبیلـه‌ی خـزرج شـناخت کـافی دارم هماننـد کسی که به پدر و مادرش از من آگاهتر است، ولی مـن از آن مـی‌ترسـم کـه بـه مسلمان دیگری دستور بدهی او را بکشد، مرا چنان وامگذار که نگـاه کـنم قاتـل پدرم زنده است و در زمین راه می‌رود و او را بکـشم، و مـسلمانی را بـه خـاطر کافری بکشم و وارد آتش خشم و دوزخ خدا شـوم. پیـامبر فرمـود: «همراهـی و همنشینی ما با او خوب و مناسب است و تا وقتی که او با مـا همـراه و همنـشین

باشد ما نیز با او مهربان خواهیم بود، و [تا] مردم نگویند محمد یاران خود را می‌کشد، اما تو با پدرت نیک رفتار کن و همنشینی‌اش را خوب حفظ کن». وقتی که پدرش فوت کرد، فرزندش عبدالله از پیامبر خواست که بر او نماز بخواند. می‌گوید: «عبدالله بن ابی وقتی که پدرش فوت کرد خدمت پیامبر آمد و گفت: پیراهنت را به من بده تا پدرم را در آن کفن کنم، و بر آن نماز بخوان و از خداوند برای وی طلب مغفرت بنما، پیامبر پیراهنش را به او داد و گفت: «اگر تمام شدید مرا باخبر کنید» وقتی که خواست بر روی آن نماز بخواند، حضرت عمر او را گرفت و گفت: آیا مگر خدا شما را از نماز خواندن بر روی منافقان منع نکرده؟ پیامبر فرمود: من در میان دو امر مختار هستم: استغفر لهم او لا تستغفر لهم، پیامبر بر روی آن نماز خواند و بعد خداوند این آیه را نازل کرد. و لا تصل علی احد منهم مات أبداً و لاتقم علی قبره. پیامبر دیگر بر روی آنها نماز نخواند.[1]

## واقعه‌ی نخست: مرتدان بعد از واقعه‌ی اسراء و معراج

اختلاف بزرگی میان سیره‌نویسان و تاریخ نگاران پیرامون واقعه‌ی اسراء و معراج وجود دارد، بعضیها معتقدند این حادثه در «عام الحزن» که در آن ابوطالب و خدیجه – رض الله عنهما – وفات کردند، به وقوع پیوسته ؛ این هم در سال ششم بعثت بود.

بعضیها می‌گویند یک سال قبل از هجرت بوده[2]، به هر حال سیره‌نویسان و تاریخ نگاران آورده‌اند وقتی که پیامبر حادثه شب اسراء را ذکر کرد برخی از مسلمانانی که قبلاً ایمان آورده بودند، مرتد شدند. از جمله‌ی آنها ابن هشام در

---

[1]. کتاب: اسد الغابه فی معرفه الصحابه، اثر ابن اثیر جزری.

[2]. بیهقی از زهری و عروه روایت کرده که پیامبر یک سال قبل از هجرت به اسراء رفته. حاکم در تاریخ فرض نمازهای پنجگانه می‌گوید که در شب اسرا و شش ماه قبل از هجرت بوده، همانگونه که ابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه ( ۱۰۸/۳ – ۱۰۹ ) نیز این را می‌آورده. و زمخشری در کشاف ( ۳۷/۲ ) آورده که راجع به تاریخ این موضوع اختلاف شدیدی وجود دارد، آورده که بعضیها می‌گویند یک سال قبل از هجرت بوده، و قول بسیار غریبی را نیز آورده که می‌گوید این قبل از بعثت بوده است.

سیره خویش این را ذکر کرده و از ابی اسحاق «حدیث حسنی» را درباره اسراء پیامبر روایت نموده. می‌گوید: ( اکثر مردم گفتند: به خدا قسم این موضوعی واضح و روشن است، و شتر در مدت یک ماه می‌تواند از مکه به شام برسد و یک ماه هم طول می‌کشد تا بر می‌گردد، آیا محمد می‌تواند در یک شب به آنجا برود و از آنجا به مکه برگردد! می‌گوید: بسیاری از آنهایی که مسلمان شده بودند، مرتد شدند... )[۱] اما بدون آنکه مرتدان را تعریف و تعیین کند و نام آنها را ذکر نماید.

حاکم در «المستدرک» از عایشه روایت کرده که گفته: ( شبی که پیامبر به مسجد الاقصی برده شد، فردای آن شب پیامبر آن را برای یارانش بازگو می‌کرد، گروهی از کسانی که به وی ایمان آورده و او را تصدیق کرده بودند، مرتد شدند، و ابوبکر را نیز به این کار تشویق کردند... )[۲]

امام احمد در مسند خویش و نسائی در سنن کبری از ابن عباس روایت کرده‌اند که ایشان گفته: ( پیامبر را در شبی به بیت‌المقدس بردند، بعد آمد و مسیر و راه بیت‌المقدس و علامت و نشانه‌های آن همراه با نشانه قافله‌ی آنها را برایشان بیان کرد، آنها گفتند: ما آنچه را که محمد می‌گوید تصدیق نمی‌کنیم، به همین خاطر مرتد شدند، و خداوند آنها را با ابو جهل از بین برد... )[۳]

آنچه در اینجا مد نظر می‌باشد این است تمامی این روایتهایی که به ارتداد گروهی که ایمان آورده و پیامبر اسلام و رسالت وی را تصدیق کرده‌اند، اشارت دارد ؛ اما هیچکدام از آنها تعداد مشخص مرتدان و نام معین آنها را بیان ننموده‌اند و بلکه آن را بگونه‌ای مطلق آورده‌اند.

و همچنین مفسرون در آثار خویش هنگام بحث از آیه‌ی ذیل، چیزی از این قبیل را نیاورده و ذکر نکرده‌اند. و إذا قلنا لک إنّ ربک أحاط بالناس و جعلنا

---

[۱]. السیره النبویه، ابن هشام ۱۲/۲.
[۲]. المستدرک علی الصحیحین، اثر ابی عبدالله حاکم نیسابوری، تحقیق توسط سامی بن محمد سلامه. ٦٢/٣.
[۳]. تفسیر القرآن العظیم، ابی کثیر ۲۸/۵ و می‌گوید اسناد آن صحیح است.

الرؤیا التی أریناک إلاّ فتنه للناس و الشجره الملعونه فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم إلاّ طغیاناً کبیراً.[۱]

[زمانی ( را به یاد بیاور ای پیغمبر که ) به تو گفتیم: پروردگارت احاطه‌ی کامل به مردم دارد و ما دیداری را که ( در شب معراج ) برای تو میسر کردیم و درخت نفرین شده در قرآن، جز وسیله آزمایش مردمان قرار نداده‌ایم، ما ایشان را ( با مخاوف دنیا و آخرت ) بیم می‌دهیم، ولی چیزی برای آنان جز طغیان و عصیان فراوان نمی‌افزایند.]

کل آنچه در این باره آمده آن است که طبری از قتاده آورده که ایشان گفته: خداوند در شب اسراء و معراج آیات و معجزات و پند و اندرزهایی را به پیامبر نشان داد، وقتی که پیامبر آن را بیان داشت، گروهی از مردم بعد از اسلام آوردنشان مرتد شدند، و این واقعه و رخداد را انکار و پیامبر را تکذیب کردند، و بسیار متعجب ماندند، و گفتند: با ما درباره اینکه تو مسیر دو ماه را در یک شب طی کرده‌اید، گفتگو می‌کنید.[۲]

امام طبری کلام خود را درباره آیه‌ی: و ما جعلنا الرؤیا التی ارناک إلاّ فتنه للناس می‌گوید: منظور ابتلا و آزمایش مردم همان کسانی هستند که با شنیدن داستان اسراء و معراج پیامبر، از اسلام مرتد شدند، و همچنین منظور مشرکان مکه است که با شنیدن این واقعه از پیامبر، بیشتر دچار گمراهی و کفر شدند.[۳]

همه‌ی این روایات، اخبار آحادی درباره مهمترین و خطرناک‌ترین واقعه‌ای است که شایان آن را دارد و لازم است تعداد زیادی آن را روایت نمایند.

---

[۱]. اسراء آیه ٦٠.

[۲]. جامع البیان فی تأویل القرآن، ابی جعفر محمد بن محمد بن جریر طبری ۷۸/۸.

[۳]. مرجع سابق ۷۸/۸

## واقعه‌ی دوم: ذکر کسانی که بعد از هجرت به حبشه مرتد شدند

### عبدالله بن جحش، ابو جحش

در سیره ابن هشام آمده که: «ابن اسحاق گفته:... عبدالله بن جحش، همچنان در حالت ابهام و آشفتگی بود تا وقتی که مسلمان شد، و بعد همراه با مسلمانان و از جمله زنش ام حبیبه دختر ابی سفیان، به سوی حبشه هجرت کرد، وقتی که به حبشه رسید از اسلام مرتد و به آئین مسیحی گروید و همچنان تا مرگ مسیحی باقی ماند.... می‌گوید: وقتی عبدالله بن جحش مسیحی شده بود و مسلمانان در خاک حبشه سکنی می‌گزیدند و ایشان در کنار آنها رد می‌شد، به آنها می‌گفت: ما هدایت پیدا کردیم و شما همچنان گمراهید.»[1]

و به تأکید شرح حال‌نویسان و نسب‌نویسان، خبر ارتداد عبیدالله بن جحش را آورده‌اند، [اما] چطور او در خاک حبشه بعد از مسلمان شدن مسیحی شده و تا مرگ هم مسیحی باقی مانده.[2]

---

[1]. سیره النبویه، ابن هشام ۲٦۰/۱.

[2]. الطبقات الکبری، محمد بن سعد بن منیع هاشمی البصری، تحقیق توسط محمدعبدالقادر عطا ۷۷/۸ ؛ انساب الأشراف، احمد بن یحیی بلاذری – تحقیق محمد حمیدالله ۱۹۹/۱ ؛ اسدالغابه معرفه الصحابه ابی الحسن علی بن محمد الجزری تحقیق معوّض و عبدالموجود ۱۱٦/۷ ؛ همه‌ی آنها بر مرتد بودن وی اتفاق دارند، از آنجا که شرح حال وی را در ردیف اصحاب نیاورده‌اند، بلکه آن را در شرح حال «ام حبیبه، رمله بنت ابی سفیان» آورده‌اند. اما آنچه که مایه‌ی تعجب است این است که خود این فرد از زمره‌ی آن چهار نفری بودند که قبل از اسلام، عبادت بتها را رد و ترک کردند، و از زمره‌ی کسانی بود که درباره دین حق – دین ابراهیم – صحبت می‌کردند،راجع به همین موضوع است آنچه که ابن هشام از ابن اسحاق روایت کرده، می‌گوید: «قریش روزی در جشنی که داشتند،کنار بتی از بتها جمع شده بودند، آن را تعظیم و برای وی قربانی می‌کردند و نزد وی اعتکاف می‌نمودند و دور وی طواف می‌کردند، آنها هر سال آن روز را جشن می‌گرفتند،ولی چهار نفر از زمره‌ی آنها نبودند،آن چهار نفر ورقه‌ی بن نوفل، عبیدالله بن جحش، عثمان بن حویریث و زید بن نفیل، آنها به یکدیگر می‌گفتند: بدانید که به خدا سوگند، قوم شما بر هیچ آئینی نیستند! به تأکید آنها از دین ابراهیم تخطی کرده‌اند، سنگی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه ضرر و نه نفع به مردم می‌رساند، چیست؟ ای مردم! برای خود دینی پیدا کنید، زیرا به خدا سوگند شما بر هیچ آئینی نیستید، آنها به شهرهای گوناگون رفتند تا اینکه آئین ابراهیم را پیدا کنند» [سیره نبوی ابن هشام ۲۵۹/۱ ] پس چطور قابل تصور است که فردی عبادت بتها را ترک کرده باشد و حقیقتی را که از آن بحث می‌کرد در اسلام پیدا کرده و بعد مرتد شده و به آنچه که از آن فرار کرده بود، برگردیده باشد...!!

## سکران بن عمر

بلاذری در کتاب انساب الاشراف می‌گوید: «سکران بن عمر و در مرحله‌ی دوم همراه زنش سوده بنت زمعه به حبشه هجرت کرد، و بعضیها می‌گویند: در هر دو مرحله هجرت کرد و بعد به مکه بازگشت و قبل از هجرت [کبری] فوت نمود، رسول خدا او را دفن کرد و زنش سوده بنت زمعه را بعد از ایشان به حال خود واگذاشت. بعضی دیگر می‌گویند: او در حبشه که همچنان مسلمان بود، فوت کرد و بعضی دیگر از جمله ابو عبیده معمر[1] می‌گوید: او به مکه بازگشت و بعداً در حالی که مرتد شده بود و به آئین مسیحیت گروید، برگشت و در آنجا فوت کرد.[2]

## واقعه‌ی سوم: ارتداد نویسنده‌ی وحی

## کاتب بن نجار

امام بخاری از انس روایت کرده که گفت: «مردی نصرانی مسلمان شد، و سوره بقره و آل عمران را خواند، و او کاتب و نویسنده پیامبر شد و بعد دوباره به آئین مسیحیت برگشت [و از اسلام مرتد شد]، او می‌گفت: محمد هیچ چیزی را نمی‌دانست مگر آنچه که من برایش می‌نوشتم، خداوند او را میراند، پیامبر او را دفن کرد اما صبح روز بعد، زمین او را بیرون انداخته بود، مسیحیها گفتند: محمد و یارانش با کسی که از آنها فرار کرده بود این طوری کردند، آنها برای وی هر چه توانستند قبر عمیقی را کندند و او را در آن انداختند، اما صبح روز بعد زمین آن را به برون انداخت... پی بردند که [محمد] همانند مردم نیست [و انسانی عادی نیست] و بعد آن مرد را به قبر انداختند»[3] و امام مسلم عبارت ذیل

---

[1]. دین، ابو عبیده بن المثنی التمیمی البصری النحوی است. سیر أعلام النبلاء ۴۴۵/۹.

[2]. انساب الاشراف البلاذری، ۲۱۹/۱، اما یکی از شرح حال‌نویسان صحابه – غیر از ابو عبیده معمر نحوی – گفته که سکران بعد از مسلمان شدنش مرتد شده و به حبشه در حالی که مرتد بود برگشت و در آنجا فوت کرد. ابن سعد در طبقاه‌الکبری ۱۵۴/۴ و ابن اثیر جزری در اسدالغابه ۵۰۴/۲، شرح حال وی را در شمارش صحابه آورده‌اند و خود بلاذری تصریح کرده که روایت نخست صحیحتر و قویتر است. و دیگران نیز همانند وی این نظر را دارند.

[3]. بخاری آن را در مناقب باب علامه النبوه فی‌الاسلام، آوردن شماره ۳۴۲۱

را هم اضافه کرده ( نصرانیها گفتند: مردی از ما از طایفه بنی نجار، سوره بقره و آل عمران را خواند، و برای پیامبر [وحی] را می‌نوشت، فرار کرد تا اینکه به اهل کتاب پیوست و ملحق شد، می‌گوید: او را اکرام و مورد احترام قرار دادند، و می‌گفتند: این مرد برای پیامبر [وحی را] می‌نوشت، و بدان فخر می‌کردند، اما خدا عمر او را دوام نداد و او را میراند و آن را از میان آنها برداشت... )[1]

## عبدالله بن سعد بن ابی سرح القرشی العامری

ابو داود از ابن عباس روایت کرده که: ( عبدالله بن ابی سرح کاتب پیامبر بود، شیطان او را طفره داد و مرتد شد، در روز فتح مکه پیامبر دستور داد او را به قتل برسانند، [ولی] عثمان بن عفان برای وی طلب امان کرد و پیامبر نیز او را امان داد.)[2]

بلاذری می‌گوید: «اما عبدالله بن سعد بن ابی سرح، مسلمان شد و همراه پیامبر بود و وحی را می‌نوشت، پیامبر به وی می‌فرمود بنویس (الکافرین) او می‌نوشت (الظالمین) و می‌فرمود بنویس (عزیز حکیم) او می‌نوشت (علیم حکیم) و... و می‌گفت: من همانند آنچه که محمد می‌گوید و می‌آورد، می توانم بگویم و بیاورم، خداوند درباره او این آیه را نازل کرد و من أظلم ممن افتری علی الله کذباً أوقال احی إلی و لم یوح الیه شئ و من قال سأنزل مثل ما أنزل الله.[3]

[چه کسی ستمکارتر از کسی است که دروغی بر خدا ببندد، یا اینکه بگوید: به من وحی شده است، و بدو اصلاً وحی نشده باشد، و یا کسی بگوید: من هم همانند آنچه خدا ( بر محمد ) نازل کرده است خواهم آورد.]

---

[1]. امام مسلم آن را در صفات المنافقین و احکامهم شماره ۲۷۸۱ آورده و...

[2]. ابو داود آن را در حدود باب الحکم فیمن ارتد، شماره ٤٣٥٨ و نسائی در تحریم الدم باب توبه المرتد شماره ٤٠٦٩... و حاکم درالمغازی ٤٥/٣ ؛ همه آنها از ابن عباس روایت کرده‌اند و همچنین می‌توان به شرح حال وی در طبقات الکبری اثر ابن سعد ٣٤٥/٧، و ایدالغابه اثر ابن اثیر جزری ٢٦٠/٣، نگاه کرد و داستان کامل آن را در کتاب السیره النبویه اثر ابن هشام ٥٧/٤ وجود دارد.

[3]. سوره انعام آیه ۹۳.

او در حالی که مرتد شده بود بـه مکـه گریخـت، پیـامبر [در روز فـتح مکـه] دستور داد که او را به قتل برسانند، او برادر رضاعی عثمان بن عفان بـود، عثمـان بسیار از پیامبر درخواست کرد که او را امان دهد، تا اینکه پیامبر او را بخشید.[1]

این خبر بر خلاف آن چیز مشهور و متواتری است کـه قایـل بـه جمـع میـان کتابت و قرائت در تمامی آیه‌های قرآن می‌باشد. اگر این را هم بپذیریم کـه او در کتابتش تغییر ایجاد می‌کرده، آیا آنچه را که می‌نوشت برای کسی می‌خواند؟ و آیا کسی قبل از اینکه خود آن را اعلان کند، از این کار باخبر بـوده؟ همـراه بـا ایـن، این دال بر آن است که برای ارتداد هیچ حدی وجود نـدارد، زیـرا گـر غیـر ایـن می‌بود، هرگز پیامبر شفاعت و در خواست عثمان را در آن قبول نمی‌کرد، و آنچه را که بر اسامه درباره شفاعت و در خواست وی راجع به سارق مخزومی گفـت، به او نیز می‌گفت؛ پیامبر به اسامه گفت: «آیا در یکی از حدهای الهی می‌خواهیـد شفاعت کنید [و از من می‌خواهید از ان دست بردارم]؟».

## واقعه‌ی چهارم: کسانی که پیامبر آنها را به خاطر آنکه همراه با ارتدادشان، مسلمانان را اذیت و نسبت به آنها جنایت می‌کردند، مهدّالرم اعلام کرد

وقتی که پیامبر در سال هشتم هجری پیروزمندانه وارد مکه شد، به لشکریانش دستور داد که کسی را جز آنانکه با آنها جنگیده‌اند ؛ نکشند ؛ و می‌خواسـت مکـه را به آرامی و بدون خونریزی فتح نماید، ولی گروهی را نام برد و دسـتور صـادر فرمود که آنها را با اینکه زیر پرده کعبه هم باشند، بکشند؛ آن گروه شش نفر مـرد و چهار نفر زن بودند: عکرمه بن ابی جهل، وهبّار بن اسود، عبدالله بن ابی سـرح، مقیس بن صبابه لیثی، حویرث بن نقیذ، عبدالله بن هلال بـن خطـل ادرمـی، هنـد بنت عتبه، ساره کنیزک عمر بن هشام، قیتنا عبد بن خطل، فرتنا و قریبه.[2]

---

[1]. أسباب الاشراف، اثر بلادزی ۳۵۸/۱.

[2]. طبقات الکبری ابن سعد ۱۰۳/۲. انساب الاشراف، بلاذری ۳۵۷/۱.

و بدین خاطر بود که آنها در تشویق مشرکان برای کشتن مسلمانان و بازداشت و منع کردن مسلمانان در راه خدا، نقش مهمی ایفا کردند. از جملهی آنهایی که همراه با ارتدادشان از اسلام جنگ و جنایت و جرم مرتکب شده بودند:

## مقیس بن صبابه لیثی

«پیامبر حکم قتل وی را به خاطر انصاریی بود که برادرش را به خطا کشته بود و بعد مرتد شد و به سوی قریش برگشت.»[1]

بلاذری می‌گوید: «مقیس بن صبابه کنانی، برادرش هاشم بن صبابه بن حزن مسلمان شد و در غزوه مریسیع همراه پیامبر بود، مردی انصاری اشتباهاً او را کشت زیرا گمان کرد که او مشرک است، مقیس خدمت پیامبر آمد و از نزدیکان آن مرد انصاری درخواست دیه کرد، پیامبر آن را از آنها گرفت و به وی داد و بعد قاتل برادرش را کشت و در حالی که مرتد شده بود فرار کرد، و گفت: شفی النفس أن قدبات بالبقاع مسنداً یضرج توبیه دماء الاخداع. پیامبر دستور داد هر که او را دید، گردنش را بزنند...»[2] این مرد قاتل بود، و ارتداد جرمی اضافی است، اما دستور پیامبر به قتل وی، از قبیل قصاص وی به خاطر قتلی که کرده بود، است.

## عبدالله بن خطل

ابن اسحاق می‌گوید: «عبدالله بن خطل مردی از بنی تمیم بن غالب بود، پیامبر به خاطر آن بود که دستور به قتل وی داد زیرا وی مسلمان بود و پیامبر به او اعتماد کرد و او را همراه با مردی از انصار که بردهای داشت و او را خدمت می‌کرد [بجایی] فرستاد، آنها در منزلی استراحت کردند و به آن مرد دستور داد که بزی را ذبح و آن را برای وی درست کند، او خوابید، وقتی بیدار شد دید چیزی برای وی درست نشده، او نیز [از خشم خود] آن را کشت، و بعد مرتد شد»[3] این

---

[1]. السیره النبویه، ابن هشام ٥٨/٤

[2]. انساب الاشراف، بلاذری ٣٥٨/١.

[3]. السیره النبویه، ابن هشام ٥٨/٤.

مرد نیز قاتل بود، و ارتداد وی فعلی اضافی است و او در حقیقت محارب محسوب می‌شود و پیامبر خدا به همین خاطر بر کشتن وی مصر بود.

بلاذری راجع به این مرد آوره که: «او مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد، پیامبر او را برای جمع‌آوری صدقه همراه با مردی از خزاعه [بجایی] فرستاد، به آن مرد حمله کرد و او را کشت. بخاطر آن بود که آن مرد خدمتکار او بود و برایش غذا می‌پخت، روزی برای وی غذا نپخت، او را زد تا اینکه جان سپرد،و گفت: محمد [بخاطر این می‌خواهد] مرا بکشد، مرتد شد و همه صدقه‌ای که داشت دزدید و به مکه رفت، به خانواده‌اش گفت: هیچ دینی را بهتر از دین شما سراغ ندارم. او دو خدمتکار داشت که بصورت استهزاء و تمسخرآمیز علیه پیامبر می‌خواندند، و مشرکان پیش آنها می‌آمدند و شراب را نزد عبدالله بن خطل می‌خوردند. رسول خدا در روز فتح مکه فرمود: او را حتی اگر دست به دامان کعبه بگیرد، بکشید ؛ و ابوبرزه اسلمی او را کشت...»[1]

## واقعه‌ی پنجم: گروه قبیله عکل

بخاری در صحیح خود روایت کرده و می‌گوید: ( قتیبه بن سعید از ابوبشیره و او نیز از اسماعیل بن ابراهیم اسدی و او نیز از حجاج بن ابی عثمان او نیز از ابو رجاء از قبیله آل ابی قلابه و او نیز از ابو قلابه به روایت کرده که عمر بن عبدالعزیز روزی درهای تخت سلطنت خویش را به روی مردم باز کرد و اجازه داد که مردم وارد شوند، به آنها گفت راجع به قسامه چه می‌گوئید؟ آنها گفتند به نظر ما قسامه تلافی یا قصاص است بنا به حق، و گاهاً خلفا با آن تلافی و قصاص می‌کردند، [ابو قلابه می‌گوید] به من گفت: ای ابو قلابه تو چه می‌گوئی؟ در جواب گفتم: ای امیرالمؤمنین نزد شما فرماندهان و سرلشکران اشراف عرب هست، اگر پنجاه نفر از آنها شهادت بدهند که مردی «محصن» در دمشق زنا کرده‌اند و آن را هم در حالت زنا ندیده‌اند، آیا تو آن مرد را رجم می‌کنید؟ گفت: خیر. گفتم: اگر پنجاه نفر از آنها گواهی دهند که مردی در شهر حمص دزدی

---

[1]. انساب الاشراف، بلاذری ۳۵۹/۱، ۳۶۰.

کرده ولی آن را هم ندیده‌اند، آیا تو دستان آن مرد را قطع می‌کنید؟ گفت: خیر. گفتم: به خدا سوگند پیامبر هیچ کسی را جز در سه حالت نکشته: ۱. مردی که مرتکب جرم قتل شود، ۲. یا مردی که بعد از ازدواج زنا نماید، ۳. مردی که با خدا و رسول خدا محاربه نماید و از اسلام مرتد شود. آن گروه گفتند: مگر أنس بن مالک از رسول خدا روایت نمی‌کند که او دستان سارق را قطع کرد و چشمان آنها را درآورده و بعد آنها را در زیر نور خورشید رها کرده؟

گفتم: من حدیث انس را برایتان بیان می‌کنم: گروهی هشت نفره از طایفه عکل پیش پیامبر آمدند و با او بر اسلام بیعت کردند، اما [آب و هوای آن] سرزمین برای آنها ناملایم و ناخوشایند بود و به همین خاطر دچار بیماری شدند، این موضوع را با پیامبر در میان گذاشتند، پیامبر فرمود: چرا همراه چوپان شتران ما نمی‌روید و از شیر و ادرار شترها بخورید؟ گفتند: آری ما می‌رویم، آنها همراه چوپان رفتند و شیر و ادرار شترها را خوردند، و خوب شدند، و بعد چوپان پیامبر را کشتند و شترها را ول کردند. این خبر به پیامبر رسید، پیامبر خواست که آنها را بیاورند، و دستور داد دستها و پاهای آنها را قطع کنند و چشمانشان را در بیاورند و بعد آنها را زیر آفتاب رها کنند تا آنها بمیرند. گفتم: چه چیزی سخت‌تر و خرابتر از آن است که آنها، هم از اسلام مرتد و هم مرتکب قتل و سرقت شدند. عنبسه بن سعید گفت: به خداوند هرگز همانند امروز این را نشنیده‌ام، گفتم: ای عنبسه آیا حدیثی که من روایت کردم رد می‌کنید؟ گفت: خیر. بلکه آن حدیث همانند آنچه که بود آوردید، به خدا سوگند تا وقتی که این شیخ میان آنها باشد این لشکر سرافراز خواهد بود... )[1]

این حدیث، حدیث آحاد است و راجع به واقعه‌ای است که به ویژه عربها انگیزه‌های قومی برای روایت آن داشته‌اند، زیرا در این حدیث اشاره به مسأله‌ای شده که پیامبر آن را نهی کرده، و رسول خدا به عنوان رحمه للعالمین آمده و

---

[1]. بخاری ان را در الدیات، باب: القسامه، شماره ٦٨٩٩ آورده و، مسلم در باب: حکم المحاربین و المرتدین شماره ١٦٧١ و نسائی آن را در تحریم الدم شماره ٤٠٢٤ – ٤٠٣٥، و ابوداود در حدود شماره ٤٣٦٤، آورده‌اند.

شریعت وی شریعت آسانگیری و مهرورزی و از بین بردن فشار و سختیها و زنجیرها است. و رسول خدا هرگز آنها را همانند آنچه که کرده بودند معاقبه ننمود با اینکه بنا بر قصاص و معامله به مثل هم باشد ؛ چون او خود این کار را نهی فرموده، و اذعان به اینکه این حدیث بعد از این واقعه پیامبر آن را گفته، هرگز نمی‌تواند پاسخی به آن سؤالهای مذکور باشد، پس این حدیث از جمله احادیث مشکلی است که نیازمند پژوهشی کارشناسانه از لحاظ متن و سند می‌باشد. و الله اعلم.

## موارد لحاظ شده در صلح حدیبیه

در خود نص شروط صلح حدیبیه‌ای که پیامبرﷺ آن را در اواخر سال شش هجری با قریش منعقد کرد، آمده: «این عهد و پیمانی است که محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو منعقد کرده، آنها بر توقیف جنگ به مدت ده سال با یکدیگر صلح کرده‌اند،و مردم در امان و امنیت باشند و نسبت به یکدیگر دست بردارند، و اینکه هر فردی از قریش اگر بدون اجازه سرپرستش پیش محمد بیاید باید محمد آن را پیش قریش باز گرداند، و هر که از پیروان محمد پیش قریش برود [و فرار کند] قریش آن را پیش محمد بر نگردانند، و باید این عهد و پیمان در میان آنها به عنوان رازی محفوظ شده باقی بماند [و طرفین مواد آن را اجرا نمایند]، و نباید جنگ و به اسارت گرفتن وجود داشته باشد، و هر که بخواهد به عقد و پیمان محمد ملحق شود و می‌تواند بدان بپیوندد [و آن را بپذیرد]، و هر که بخواهد به عقد و پیمان قریش ملحق شود می‌تواند بدان بپیوندد»[1]

ابن سعد در کتاب «الطبقات الکبری» این را نیز افزوده: «و اینکه محمد امسال خود و یارانش از ما دست بردارند [و بر موضوع آمدن به مکه اصرار نورزند] و سال آینده خود و یارانش بیایند و سه روز در آن اقامت نمایند، اما نباید جز با سلاح مسافر پیش ما بیایند...»[2]

---

[1]. سیره‌ی نبوی ابن هشام، مرجع سابق ۳۴۶/۳

[2]. طبقات الکبری، محمد بن سعد بن منیع الهاشمی البصری ۷٤/۲

آنچه که ما آن را در اینجا مورد مداقه قرار می‌دهیم و مدنظر ما است، همان بندی است که در ضمن شروط صلح حدیبیه ذکر شده آنجا که می‌گوید: «و اینکه هر فردی از قریش اگر پیش محمد بدون اجازه سرپرستش بیاید، باید محمد آن را پیش قریش باز گرداند، و هر که از پیروان محمد پیش قریش برود [و فرار کند]، قریش می‌تواند آن را پیش محمد برنگردانند»، هنوز مرکب عقد و پیمان صلح خشک نشده بود که ابو جندل ابن سهیل مسلمان شده بود و از مکه به اردوگاه مسلمانان گریخته بود، پیامبر بعد از آنکه پیمان صلح حدیبیه را امضاء کرده بود، از او عذرخواهی کرد، پیامبر به او فرمود: «ای ابا جندل! صبر پیشه کن و از خداوند طلب خیر و نیکی نما، به تأکید خداوند برای تو و کسانی که با تو هستند فراخنا و روزنه‌ای قرار خوهد داد، ما با آنها پیمان صلح بسته‌ایم، و به آنها قول اجرای آن داده‌ایم و آنها نیز به ما قول رعایت آن را داده‌اند، و ما به آنها ظلم نمی‌کنیم و آنها را فریب نمی‌دهیم.»[1] این برخورد پیامبرﷺ حقیقتاً ترجمه‌ای واقعی از اندازه جدیّت پایبندی او و یارانش به قسمت اول از بند مذکور است، هر چند که این به حساب گروهی از کسانی تمام شود که به خدا و رسول خدا ایمان آورده باشند، و بخواهند به صف مسلمانان در مدینه بپیوندند.

اما پیامبر به آن گروه از مستضعفین و امثال آنها اشاره کرد که آنها با دینشان به جایی دیگر غیر از مدینه بگریزند، همانطور که این برای ابوجندل و ابو بصیر عتبه بن اسید حاصل شد که در «عیص» از طرف «ذی مروه» کنار دریا سکونت گزیدند، بگونه‌ای که مستضعفانی که از اهل مکه مسلمان می‌شدند به آنها می‌پیوستند تا جایی که تعدادشان به هفتاد نفر رسید.[2]

و از جانب دیگر آنکه – مدنظر ما برای اثبات مدعای خود است – در قسمت دوم همان بند امضاء شده که ضمناً از آن، موافقت پیامبرﷺ راجع به اینکه کسی از دین اسلام مرتد شود و بخواهد به اردوگاه مشرکین قریش بپیوندد، فهم می‌شود، آن هم بدون پیگیری و درخواست وی. فهم این موضوع اشکال [و

---

[1]. سیره نبوی ابن هشام ۳٤۷/۳.

[2]. سیره نبوی، ابن هشام ۳۵۲/۳.

شبه‌ای] را بر اعتقاد کسانی که قایل به وجوب قتل مرتد هستند وارد می‌کند، از آنجا که پیامبرﷺ با تسلیم و ترک فردی که از اسلام مرتد شود و به قریش بپیوندد موافقت کرده، آن هم بدون آنکه بروی اقامه‌ی حد «رده» نماید، و این اهمال اجرای حکمی است که گمان می‌رود از جمله حدود شرعی می‌باشد؛ حاشا از اینکه پیامبرﷺ بر امضای پیمانی موافقت نماید که در مواد آن تجاوز به حدود الهی لحالظ شده باشد.

و آنچه که به جدیّت این موضوع می‌افزاید این است که این پیمان شکل و شمایل معاهده‌ای سیاسی موثق به خود گرفته که می‌بایست دو سال آن به اجرا درآورده شود، و هر مسلمانی که به پیامبر ایمان آورده باشد از دلواپسی و اعتراف به اینکه پیامبرﷺ در راستای تحقق دستاوردهایی سیاسی و دعوی از اجرای حدی از حدود الهی، چشم‌پوشی کرده و طفره رفته و چه بسا کسی گمان ببرد که پیامبرﷺ موافق آن نبوده، بلکه مرادش ان بوده هر کسی که از اردوگاه قریش بگریزد، پیامبر حق مطالبه آن را ندارد مگر اینکه بر آن اجرای حد نماید. این گمان مقبولی است اگر نص پیمان نامه آن را تأیید کند، اما این طور نیست ؛ عبارت پیمان می‌گوید: «کسی که از پیروان محمد به اردوگاه قریش بپیوندد و بدان ملحق شود،آنها نباید او را مسترد نمایند»... و اگر پیامبر دستور می‌داد کسی که از اسلام مرتد شود و بخواهد به سوی قریش عزیمت نماید، حبس شود، این نقض پیمان و پایمال کردن شروط آن محسوب می‌شود.

و بعضی‌ها در اینجا مسأله‌ی تاریخ تشریع حد مرتد را به میان می‌آورند، اینکه حد مرتد بعد از امضاء صلح حدیبیه وضع شده، اما این گمانی [غیر مدلل] است و به خود مدعی آن بر گردانده می‌شود، زیرا در اینجا دلیلی واضح و روشن تاریخی وجود ندارد که زمان تشریع این عقوبت را بیان داشته باشد، و جواب این سؤال در بیان حکم شریعت راجع به کسی که از اسلام مرتد شود، نهفته است، همانطور که أن شاء الله در آینده این برای خوانندگان روشن خواهد شد.

## آیا پیامبر مرتد را کشته؟

آنچه که ثابت و مشهور است این است که پیامبر در طول حیات مبارک خویش مرتدی را نکشته. امام شافعی می‌گوید: (پیامبر در زمان خود هیچ یک از حدود الهی را ترک نکرده، بلکه شدیدترین کسی بود نسبت به اجرای حدود الهی، تا جائیکه راجع به زنی که دزدی کرده بود و می‌خواستند برای وی شفاعت نمایند، فرمود: «حقیقتاً گذشتگان شما بدان سبب هلاک شدند که هرگاه بزرگانشان دزدی می‌کردند آنها را ول می‌نمودند، و هرگاه ضعیفانشان مرتکب دزدی می‌شدند، بر وی اجرای حد می‌کردند.»

امام شافعی می‌گوید: «گروهی از مردم ایمان آوردند و بعد مرتد شدند، و بعد دوباره ایمان آوردند، اما پیامبر آنها را نکشت.» بیهقی می‌گوید: «این راجع به عبدالله بن ابی سرح که شیطان او را فریب داد و به کفار پیوست، و بعد دوباره مسلمان شد روایت کرده‌ایم، و همچنین آن را نیز درباره مردی دیگر از انصار روایت کرده‌ایم» )[1]

و ابن طلاع راجع به حکم مرتد می‌گوید: «در هیچ یک از تصنیفات مشهور نیامده که پیامبر مرتد یا زندیقی را کشته باشد.»[2]

---

[1]. معرفه السنن و الآثار، بیهقی ۲۵۱/۱۲.

[2]. عینی آن را در شرح بخاری نقل کرده ۲۳۵/۱۱.

# فصل سوم

## ارتداد در لغت

## ارتداد در لغت

بعد از اینکه مفهوم ارتداد در قرآن کریم روشن شد ؛ می‌توانیم ببینیم که چگونه قرآن کریم این ماده‌ی لغوی را برای معانیی که خود خواسته بکار برده و آن را برای کرداری که متعلق به دین است قرار داده ؛ در لسان‌العرب آمده: «إرتدّ، و ارتدّ عنه: یعنی تحول یافت» و در قرآن نیز آمده: «من یرتدّ منکم عن دینه»[1] و اسم آن «رده» است، و ازجمله‌ی ان ارتداد از اسلام، و گفته می‌شود، فلانی مرتد شده یعنی بعد از اسلام آوردنش، کافر شده[2] و مؤلف «القاموس» و شارع وی در «تاج العروس» و قبل از آن دو جوهری در «الصحاح» و أزدی در «الجوهره» و دیگر مؤلفان فرهنگ لغتهای قدیم و جدید همانند این را گفته‌اند.

و در «النهایه» اثر ابن اثیر و «المصباح المنیر» و «اساس البلاغه» آمده: «المرتد علی عقیبیه: یعنی عقب‌نشینی کردن، کسی که راهی را طی کرده و دوباره بدان برگشته باشد» بعضیها گفته‌اند این راجع به هر موضوعی چه دینی و چه غیر دینی صادق است. گفته‌اند: از جمله این، همان فرموده خداوند است «فارتدا علی آثارهما قصصاً»[3] یعنی راهی را که طی کرده بدان بازگشت. استعمال این لفظ مفید آن است که وقتی انسان ایمان می‌آورد و به خدای بزرگ مسلمان می‌شود کما اینکه رو به وی حرکت می‌کند و راه رسیدن به وی را طی می‌نماید و به وی نزدیک منی‌شود، اما هنگامی که ارتداد برای وی ایجاد می‌شود – خدا ما را از ان مصون بدارد – همانند آن است راهی را که برای رسیدن به خدای بزرگ طی کرده بود از آن برگشته، پس مناسب است که به وی گفته شود مرتد و کار وی را را «رده» نام نهاد.

پس «رده = ارتداد» اسمی شرعی و حقیقتی شرعی است که بر این نوع از رجوع و برگشت بگونه‌ای حقیقی اطلاق شده، طوری که دیگر محتاج بدان

---

[1]. سوره مائده آیه ٥٤.

[2]. لسان‌العرب.

[3]. سوره کهف آیه ٦٤.

نیست که این اسم و ماده‌ی لغوی آن حقیقتی باشد برای رجوع و برگشت از اسلام یا حقیقتی لغوی باشد برای تمام برگشتها و عقب‌گردها، و نقل شده باشد که این حقیقتی شرعی برای رجوع و برگشت از دین است، و مختص برگشت از دین اسلام باشد [بلکه ما آن را قبلاً توضیح دادیم.]

تمامی آیات قبلی و آیات دیگری که در قرآن مجید سخن از «رده» و «ارتداد» می‌نمایند، هیچکدام از آنها برای گناه یا جرم «رده = ارتداد» عقوبتی دینوی ذکر نکرده‌اند، و نه به صورت علنی و نه به صورت اشاره به موضوع ضرورت اکراه و اجبار «مرتد» برای بازگشت به اسلام و یا قتل وی در صورت عدم بازگشت، نپرداخته‌اند.

قرآن کریم در جاهای گوناگون و عدیده به این جرم زشت پرداخته و در بعضی جاها «ارتداد» را در دلالت لغوی آن بکار برده، و بیان داشته که ارتداد مطلقاً به بازگشت به نقطه‌ای و بعد طی کردن آن محسوب می‌شود ؛ کما اینکه مرتد به موضع قبلی خود عقب‌گرد کرده به گونه‌ای که تمامی آثار تلاشهایی که قبلاً به هنگام طی کردن نقطه‌ی حرکت به سوی خدایش و برای ملاقات و دیدار با آن صرف کرده بود، از دست داده؛ پس این بازگشت و عقب‌گرد به نقطهٔ ابتدایی است که از آنجا حرکت خویش را آغاز نموده بود. در جاهای دیگر قرآن آن را در چارچوب «حقیقت شرعی» بکار برده تا معنای شرعی را به خود گیرد، بدون آنکه ماده‌ی لغوی و انعطاف پذیری و فراخ بودنش را از دست دهد، تا بر رجوع و برگشت به نقطه حرکت و لغو سایر تلاشهایی که مرتد – به هنگام مسلمان بودن – صرف کرده بود و طی کردن آن نقطه دلالت نماید، و تا به معنای لغو ارزش عمر و زمان و هر آنچه را که در دوران مسلمان بودن انجام داده، باشد. ارتداد – همانگونه که قرآن حال وی را به تصویر می‌کشد – حالت روحی و روانی و عقلی‌ای که مرتد بدان خواهد رسید را به تصویر خواهد کشید، آن هم حداقلش همان است که حالت پریشانی و اضطراب و سرگردانی و گمراهی عقل و روح و روان مرتد را در بر خواهد گرفت، همه‌ی اینها وی را در بر خواهند گرفت [و او را طعمه‌ی خود خواهند کرد] تا جائیکه او را از طی کردن مسیر و نزدیک شدن به خدا و بعداً به بهشت را عاجز و ناتوان می‌نمایند و با حالت واماندگی و انحطاط و فروپاشی برخواهد گشت؛ او بعد از آنکه راه را شناخته و

مرحله‌ای از آن را طی کرده، بر نخواهد گشت تا بداند چطور باید راه را طی کرد تا به نتیجه و هدف رسید. این انسانی بدبخت و نابود است و مستحق افسوس می‌باشد. او لیاقت و شایستگی وفا به «عهد الهی» را ندارد و تاب و توان حمل «امانت» و قیام به مسئولیت «استخلاف» یا قیام به مسئولیت مهم «ابتلاء» را ندارد، و بلکه همیشه در آشفتگی و تذبذب دائم به سر خواهد برد و هرگز نمی‌تواند مورد آزمایش قرار گیرد و ارزشهای [والا] را بر دوش گیرد و مقاصد و اهداف [مهم] را تحقق بخشد. کما اینکه این آیات کریمه مرتد را کمتر از ان دانسته تا مورد عقاب دنیوی قرار گیرد، یا اینکه خداوند برای وی عقوبتی دنیوی وضع نماید؛ اضطراب و آشفتگی و نفس‌پریدگی دائمی‌اش نمی‌توانند او را شایسته عذاب یا عقوبت دنیوی گرداند، زیرا حدود و کفارات [عقوبت دنیوی] باعث تطهیر و پاکیزگی خواهند شد چون در آنها علاوه بر تأدیب، معنای «تطهیر و تزکیه» هم دارند. مرتد لیاقت و شایستگی هیچ کدام از آنها را در دنیا ندارد. پس آتش جهنم و عذاب اخروی مناسب آن است و آن نیز به درد آن خواهد خورد؛ اما برای دنیای وی همان عذاب آشفتگی و پریشانی و تذبذب و فروپاشی امنیت درونی و فقدان استقامت عقلی و اطمینان قلبی، کافی است.

**والسلام**

**۸۵/۱۱/۱۵**



# لا اکراه فی الدین

آزادی انسان، از ارزش‌های والای اسلامی و هدفی مهم از اهداف بزرگ آن به‌شمار می‌آید. آیات از قرآن کریم از آزادی انسان دفاع و از آن حمایت می‌نمایند و آن را جوهر انسانیت انسان به‌شمار می‌آورند.
از مهم‌ترین آزادی‌هایی که قرآن برای انسان قرار داده، همان آزادی دینداری است و به کسی اجازه نمی‌دهد که آن را آماج تیرهای زهرآگین خود قرار دهد.
دین اسلام پیام آور صلح و آشتی و سرا پا مهر و محبت و رحمت و احترام است؛ اما گاهی قضاوت‌های بی اساس، چهره‌ی مهر آمیز آن را در جامعه دگرگون می‌سازد.
برداشت نادرست از حکم اسلام در موضوع ارتداد سبب شده است، دشمنان به اسلام حمله‌ور شوند، در حالی که موضوع حکم ارتداد، با دستگاه سیاسی پیوند دارد؛ زیرا حاکمیت با استفاده‌ی ابزاری از مقوله‌ی سرکوب هر نوع مخالفت و اعتراض را با نام دین و جنگ با ارتداد، مشروعیت بخشیده است.
نگارنده در این کتاب، حقیقت قضاوت درباره‌ی ارتداد را به طور کارشناسانه ریشه‌یابی کرده و مورد تحلیل قرار داده است. امید است برای روشنگری افکار کسانی که ناآگاهانه و بدون علم قضاوت می‌کنند، مفید واقع شود.

فروشگاه: تهران، خ انقلاب، روبروی دانشگاه، مجتمع فروزنده، شماره ۴۰۶ تلفن: ۶۶۹۵۲۴۰۴
دفتر مرکزی: تهران، خ انقلاب، خ صفی علیشاه، کوچه تهرانی، پلاک ۳۶ تلفن ۷۷۵۳۷۶۵۵
نشر احسان
ISBN 978-964-356-694-4
9789643566944